

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۱۷۶۷

۴۴۴۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: بهارستان چهارمین

مؤلف:

موضوع تالیف:

شماره دفتر: ۲۲۵۲۹

شماره کتاب: ۴۴۳۳

۲۷۱۹

۴۱۱۴

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|

95

3009
RVA

| |
|----|
| 1 |
| 2 |
| 3 |
| 4 |
| 5 |
| 6 |
| 7 |
| 8 |
| 9 |
| 10 |
| 11 |
| 12 |
| 13 |
| 14 |
| 15 |
| 16 |
| 17 |
| 18 |
| 19 |
| 20 |
| 21 |

چرا زلفش باز شد تا بها
فرد روزندید محو بها

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| بسته دم ازیم سسما | پوشید بر کوه سسما بها |
| بمحو زره کات سائے او زره | فکند زلف لزان تا بها |
| باید تخمین از آن خواج | بجستم ما سسما علقا بها |
| عصیر جوان سسوز از قح | همیز سسما بر تا بها |
| ز او از ماخته سسما | بے آرام کشته در خور بها |
| بر اطفال بر طسف دیوار | ز یکجا ز ما نور قتا بها |
| سسخ پیام آمد از بوسه | گرفت از فاع سسما بها |

وله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| در خمار مره شیم ابریک | خون اکوز در سالم بفرورد طس |
| خون اکوز فر از آور ما بخون بوز | که بوز ابریک است نه اکوز فر |
| نمود اکوز زیم که کوشه حشک | چون ساغ از زود حشک زیم |

بیا بوز

بیا بوز

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| این زیم ابریک مرده اکوز | چون در از نه کوشه حشک |
| بر ما به کوشه سسوز و سسما | چه بوز زره به اکوز را ز سسما |
| ما با زیم یا مجلس امروزین روز | چون بزیم زیم از سسما |
| بشتم هم تا سسوز حشک | نه طلا سسما از سسما |
| سره درینه که ازیم به فرموده جام | از زلف سیم بنا کوشه با کف خسب |
| چو بر خاک سسوز زیم از جام | چو بر خاک سسوز زیم در آن |
| تا جوان مرد سسما بود چون | خاک را از قح مرد سسما |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| سلام ما دار ام الکوا | بناای چشم عسوز و ابریک |
| رسوم اطلال و الا نارا لودار | چو بر صدر عشور تو قسح صاب |
| فاده سسوزین بر او اوق سسما | چو بر دور قرطاس خطما کاس |
| نهال سسوز در چرخ بیابان | چو عشقای زیم جناح و خال |
| سقام غولان کوشه حشک | بساط عادل سپرده خاک |

فردی یا

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| سوز زارگشته دیار سلف | چرخ زارگشته جبار تعالی |
| چو سیر کو آب برین کوزدیم | بر اندم نجیب از مقام بیاب |
| بش تیره باد غضبناک نده | هم گند او از غم از جوی آب |
| زده چتر امید اندر شارق | گرفته ز حال راه سوز غبار |
| شیرا چو در تیغ رحمان صاف | زبانها چو در دیر قفسه آس |
| چو سگرف کون رخ زخورشید عالم | ساک و سبیل و سگالت نبار |
| شرف بر دلگشیه سراق | دسیه شبانهک از صبح صادق |
| چو آواز رعد از صحاب بهاری | فاده بره در غلط نجایب |
| زهر سینه و نار چون جابه شیرین | چو در در نیشتره بخوم تو آفتاب |
| هم راه ویراه خار سفید | عقابان و ادبسان عقاب |
| خاد و کله چشم من بر تو اندر | عیون غرقه در خون و آله مع ساق |
| زده خمیر ما دیدم اندر صحار | درخشان چو در در صبح آفتاب |
| رخسبه بیرون آمده خوب رویان | اگر از آن چو طالع کرد شارب |

ب

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| لب لعل ضامد هم حبه کاخر | رخ خوب دایم سوز لعل لب |
| مبشر ذواب معقد عقاب | سلسله خدایر چنگل تر آب |
| همه در سیاهر هم رخ گلر | همه بر به ابع هم من مجانب |
| خسوفان بت من بیان جوار | چو سوز بشتان بیان کو آب |
| زار و اوج صفا تر اندر لطیف | زخورشید روشن تر اندر کو آب |
| مراکت همان تا خوانده خوا | قرچهره کانه توک جوی آب |
| اگر از آنه دار سر سبز باغ | زمانه به بزم اسیر صواب |
| چو صحابه برداشت و دواز را | ز جیب بر آمد به بر آب |
| فکندم رحاک ز نام بنجیم | واللهت باخسیر و آنجو آب |
| چو در کب خوار بت دستانی شه | مراکت دلبره طال المعاب |
| شدم از صحار من اندر حار | وقدمت حقا سعید العواب |
| از آن پس که بر کب من نجیب | ساک و ذریا سوشه مراب |
| نکر کردم اندر جهات لطایف | بخت عمیه فسیل مراب |

کلی در قرآن

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کمال دول پورضا کا خیر نش | بود در کتب زین لفظ کاتب |
| کو جزم ثابت که ختم عالم | که بزم ساج که رزم غالب |
| بخشش کریم و کوشش قورط | بخت جو در کینه مناصب |
| شهاب است گاه و غاه تیزه | سحاب است گاه سخا و هوا |
| بزم اندران چون عطار ساعده | بزم اندران چون غصه مهاب |
| یا کند که قتل و جانت بزد | بزد در خطاب بزد در مخاطب |
| بختر از امح باشد سنا | بختر از امح باشد سنا |
| قسم در بنان عصار کلم است | مانند هم محبت است آرای |
| سیر تو از اقباب است خادم | مقام تو از جبر است طالب |
| سخنهار تو در برابر قواع | اسنه ار تو در نماید خراب |
| به ان وقت که درها گردن سیر | و منافقت بیادین مع کفار |
| همه است برینه و ارج طاعت | شود کرد در دیده و استند ضراب |
| زین گشته در یاد کردی بسجا | بهر غلبه اندر غر و خون غلاب |

مرد

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| تو چون جبر سبک اندر ای بیای | کفر عجب بر جسم من کبر جاب |
| سه رحمت فرستادم از فر عالم | بهر کیت بدم مرصه را از اقب |
| غاب خوردند اندر این ع | بشهر با شتر از رزم نشتر غراب |
| نم ز منخر را بیان و مسال | نم جان نضد و نیز خواب |
| همترا که غور نشیه نشانی بر آید | کنه جابر قصد سر کمال |
| بلاک اولایت ز تخت ز غاب | بلاک اسعالت ز پیش تو غاب |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| لایه شب و دودیده مرا بی خواب | لایه شب و دودیده مرا بی خواب |
| چرخه و چه مرده که بسبب زین | انچه چه جواب آرزو این راه جواب است |
| من چه کنم به اجل جز منم | در مردن بهبود چه نزد چه خواب است |
| من خواب ز دیده بیزاب بر ایم | آرزو همه در خواب جوانی من است |
| نستم عجب کیم که چگونه بر تو خواب | از آنکه بکلان اندر کیم شیشه شراب است |
| دین ز عجب تر که خورد با دوا | بگفته زین شب بیزاب است |

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| ابر که خیزش زنده سرخورد آب | خردم کند آب ز در کمر از آب است |
| ز غش بود مارانی و خردی زرد | دینم بر درین مجلس با نه صواب است |
| خویش بهستان بود و نقاب سازار | دینم زو بجای نه خوب است خراب است |
| رود شایم و کبابیم در با بوم | خوش جا که خراب است کباب است او با |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| آه نشنیده این ماه خشنو است | آه نشنیده و دلالت راه ز رشت |
| در یک درین راه ز زل ز کور گشت و نه | این راه ز زلیله و صبره که کمال است |
| چون خوش و خشن بود که ز ران بکشند | در خوش و خشن خوش و کور کمان است |
| آید چو یک کبک که از خزر ز دست | در کبک یا بیفته کا فور کلان است |
| بگذرد که بیفته که فور بر باهر | ده نانه و دو چنگ مشک نهال است |
| سز سبب بگردار یا مردم بسیار | سز سبب خضاوتن او را دور است |
| یک نیمه خشن زرد و در نیمه خشن رخ | این ز خصال هر دو انوشی است |
| ان مار همیست و زن حامله ماند | و در شکم حامله شتر بران است |

باز

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| تا بر تپه بر میشم کجاست تو م | چون ز یاد کج زادن و خردی نهال است |
| باور کج باد و پسر نشاید یا سر | این از حیل مادر بیصیه کجاست |
| باور کج را تا از شکم نازد سیرین | بهر کند وین نه نهالت جان است |
| انداز شکم او کج را بشتر که زرد | کرده است و بد و در ز سر بشتر جان است |
| کهنون صفت کج انکور کجوشیم | کاین از صفت در صفت او ز زبان است |
| انکور کج در ز زنه غایله رنگ است | دور است کج مسیح یا غایله دان است |
| ز در شکم است یا جان و در اول | وین هر سه برادر از سر به سر است |
| گویم حیوانه جان باید در هر | از استخوانه دل و جان است و روان است |
| جان ز نشنیده م که بود رنگ و لاجا | ایم رنگ یا کلاه در دله استان است |
| جان ز انبوه بود خوش دو | چون بود خوش غایله غایله دان است |
| انکور بسیار است و جوی است عجیب | زیرا که بسیار صفت باه روان است |
| عیب خشن این است که این کشته است | او نیز یک دفتر که تازه جوان است |
| بیشتر شده کهن چون مردم عسول | وین قصه بر خوشتر و خوشتر از ان است |

استر و ختر عریان بر پسر نشه
 از روح خورده و نه همه خلق جهان بود
 از او گشتند و گشتند و گشتند
 گشتن و گشتن صفت روح خور بود
 آن زنده با او را آورد به سجده
 اگر قصد جهودانی بد در گشتن عیسی
 از او پستی ز همه رنج امان بود
 از آسمان مکان گشت بر این را
 چون دست وزیر ملک شرف در گشتن
 شمس لوز را و محمد عبده گشت
 آن پیش رو پیش روان همه عالم
 ختر ز همه خلق جهان او بود
 در آن دو دوزان بر ملک باستان

استر و ختر کتور بجان است
 وین روح خورده همه خلق جهان است
 وین را گشتند و گشتند این بجهان
 گشتن و گشتن صفت این جوان است
 وین زنده که جان همه خلق جهان
 گشتن این قصد همه لای قرآن است
 وین را پس ختر ز همه رنج امان است
 بر دست ایران و وزیرش مکان است
 از باره گشتن زنده بود گشت
 شمس لوز را نیست شمس لوز را
 این پیش رو نیزه ختر در شان است
 ختر بود که گشت نیست دوزبان است
 دوزان و دوزان بر ملک باستان است

خرد گشتن گشت که خرد گشت
 گشت ز گشت هر چه گشت است نغین
 و نیارده نام گشت از ستانه
 بر حاشیه شاه جهانلو چشم را
 زیرا که ولایت ختر است و در آن
 دستور است شناسه شیرانی
 چون با خبران است که قوت او کم
 چون با خبران باشم و برود در او
 این کار وزارت که هر راند خرد
 بود آن همه کار خضر مصطفی
 از زنده خرد ختر را بر خرد راه
 از پیشه غدا الم سپید بزرگ است
 خرد و نه ملک بود او دله ملک

در کار بزرگان همه ذک است و جوان
 زنده بشیر همه نغین بود گشت
 و اندر همه حال زمانه گذران است
 هم مایک و نه است و هم است
 این حاشیه شاه رگ است و شیرانی
 چون با خبران باشم چون با خبران
 در کم گشتیم خفاک از سیم است
 در نه ملک و ملک را بیم خفاک است
 نه کار فلدن بن فلدن بن فلدن است
 او را خضر مصطفی شاه جهانی است
 که خرد و ختر مجلسی از خندان است
 و ز خرد و ختر مجلسی از خندان است
 ملک خترانی او همه معانی قرآن است

وله اولی

ملک است چو کلاه در عتق کلاه
 لشکر چو مکان و پر و شمشیر چون کرک
 هرگز کند با ضعیف سخت کانه
 تا بریم و بر زیر نوار کلاه نشانیست
 عمر دین اوران قیامت کون کند
 بادیه بهار لعل زخنده او بهار است

درین کجاست
 جوی

حساب بود خسرو و قهر شهبان
 دین کار یک و کرک و پر بر پیر است
 با آنکه به اندیش بود سخت کمان است
 آبر کلک بر بار خورشیدان و در شان است
 چون فضا و منش را نه قیامت کون کند
 بهار خسته آن لعل زخنده او بهار است

منها بقولم هیچ شک نیست
 یکدل و یکتا خواهم همه با خویش ترا
 تجریت کردم و داناشتم از کار تو
 ناز خنده آن کس برین که که صبر من
 گشتم ناز تو را و تمام هر تو من
 کوی لعل زخنده آن لعل زخنده او بهار است

اگر امروز سبک باشد فردا نشود
 دانند او چون تو بود یکدل و یکتا نشود
 تا مجرب نشود مردم و داناشد
 تا کوی صبر و در خنده معاد نشود
 تا مراد و تر و هر تو سبک نشود
 دام خوار من خود کوی لعل زخنده او بهار است

بهرم زرم کنم که بیدار نشود
 از در خسرو شایسته دنیا نشود
 سخن بر دیشتر از ملک معما نشود
 نه بسته نه که بدان نیمه توانا نشود
 هر که اشرف بود غریب جز او نشود
 از سوسود برانه نشد و غوغا نشود
 غلغله بر هر که روز بر تاناشا نشود
 هر که خفوت نشود هر که بر تاناشا نشود
 دولت که عقب آدم و حوا نشود
 بجای بار و حیوان که بیدار نشود
 کرد که مال که پیش سوختن نشود
 کز نامه بطلب او سر را عدا نشود
 زین بهر شایه اگر هیچ بهیجا نشود

بیدار اول او زرم کنم که افکار
 و کرایه عاشق نویسد زود در دور
 داد که شایه کن در این دوریا ضعیف
 کنت یک نیمه جهان او را همه نشود
 شرق او را شده و مغرب همه او را نشود
 عجب از قیسم آید که این ساید و
 ملک خضر و غوغا تا نشا که گو
 دولت آنها خفوت شده و کاشف
 دولت ناز ملک در در این دوریا نشود
 کج در آرد دولت که بر او زلف
 مردمان قصه فرسند ز صفا بر او
 هر چه پیشینونی نشود دولت شاه
 کز بهیجا می فرارون ملک ملک گرفت

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| هر چه این لکاف بنده و لور نشد | بسیج سولا بنین خورش سولا نشود |
| خبر فتح تو آمد خبر نصرت تو | خبر ملک را هر قدر وضع جویا نشود |
| آب که رعد در آقا در بالا نشیب | بسیج آبی زین شهر سر بالا نشود |
| کارش به شود و کار رعد و بد نشود | نشود خرا خرا و خرا خرا نشود |
| خانه از موش تیر که نشود و تیر | مخلت از رعد و خرد و صفا نشود |
| مار تا پنهانی باختم توان گشت او را | توان گشت غم و نا انگار نشود |
| تیر را نماند اثر نشود راست ای | سرور اما که تیر میرا به دانا نشود |
| بنه شاه پیرم تا که لغز کم | نم در روق بر سینه و بوی نشود |
| شیخ تا ریشه را تا برز هرگز نشود | بر نفس زرد و زرد زهره زهره نشود |
| این لکاف ترسان وین مجلس راسته را | صورت از چشم اول چشم نشود |
| این لکاف ترسان وین مجلس راسته را | وین جمالیت که از زنها تنها نشود |
| این سماع خوش و این نام زیدوم را | نغمه از گوش دل که نشود سودا نشود |
| این سماع خوش و این سماع خوش | تا همی سگ ز زمین لولع لانا نشود |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| جام صبا که لرزد دست به غایب | دست تو بنام نباشد در بعضا نشود |
| تا از ناب تو شتر نهی است | تا نباشد بر لبم خرد و دانا نشود |
| ملکها بر بخور و کام روانه میکند | از ز این حکمت و لبت و دانا نشود |
| وقت بهمان وقت و در مورد | کسیر در آینه چرخه حمله |
| کسیر فروت کشته هفت درم کو | بگر تا چون بیع کشت و مجرب |
| برنا دیدم که پسیر کردو هرگز | پسیر کردو که تازه کردو آمد |
| ترکس چون در بابت دست چشم | سرو و موشو که است تمش عهده |
| لا که کوبه چه ظلیت و بهر باز | لبش مقفین و قصر و کاشش بود |
| کوسن چون طرز زبیه سفار | باز بمقار از زبانش عبیه |
| برک نبغشه چو پشت دست درم | ترکس چون عشره در میان جمله |
| شاخ کاک از باده کرده کوه کوه | مغان بر شاخ کشته نانا از غسه |
| ترکس چون ماه در میان شریا | لا که جلازه کسوف کوشه فرقه |

تغیبه

از مخوف بنویز

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| بش و با و خیزانها در یه | بش برنگ زبان قول بر آید |
| در کور او چو کوزه گنجه معجب | سخن چنان بجز کلام و دانش است |
| این همه گدازه نشتر صفت آورد | لیک در رکفته چشمک و شایع |
| قطره بر او چو کلاب است مصغه | نور کلام از کلاب دان ز سببه است |
| نرگس بر کنش چو نسیم سسته | نور نه بر دشته است بار سر از چرا |
| بچونند آب یا شهاب مطرد | بر چنانی مطرد و سیاه بر آورد |
| فصل هر چنانچه فصل هر | فصل هر چه در هیچ کس نشناسه |
| فاعد کلمات و فاعله و حده | صاحب و دار بنده سینه ساکات |
| تا نش بر آدم ز بر کور همه چه | تا نش بجا ملک فصال همه ام |
| نیت جز او در زمانه تمزک و | بار خدا را در جو در او کرم سل |
| است چنانی کوه بر کوه است مشیه | وان همه به عدو که است برود |
| عود زوید بر دهنه سبزه و نرگس | تا نبود در وضه بارک محسود |
| اور از سب چهار باش و سنده | که به ستر ز سبده و کوه بر باش |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| بر که ز فرمان او چو زار سینه باس | شوم در اقد چو درت ارغده |
| بیشتر الماس سخت را بگفانند | چون بگفانند و چشم ما ز مردم |
| در شتر چشم او بسوزد باقوت | گوشش نشوزد و شتر از نار موقده |
| شاعر هر دو است و ز یک و او | رود که دیگر است و بنشین احمد |
| است طیب یک است و است معجم | فلسفه و هند و صاحب بود |
| کاتب نیکت سخنر استاد | صاحب جاد و است و است سبزه |
| فاصله فصل تمام و قول مصدق | و الم اعزم درت و دار سنده |
| حکمت او را ز نور بار رحمت | بمست او را ز فرق فرقه مرقد |
| شرم زمانه ز دور او نشود دو | گو که گز نشم ساخته و رافه |
| که بره نهی سهر بر دور ترش | کاز نه ترش جز کیرد از کوشند |
| باش بر حرف بیع عجب کت کند زکی | چو شن غرشته را و درع مزرد |
| بر که قیامت گنه باصف جانم | و با کعبه بود زور و فرود |
| شیر نخورده پیش او در ز نخر | بار نخواستند است او در مرد |

نام خزان

خود زین کسب کرد

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| جام نخل در کف رود در آب | ب نخل لبه بزیاد در دستو د |
| تا کان خیر بود چو در سحر | تا ن سبب بود چو زلف حب |
| تا بخورد رنگ در میان کسا | تا بجه کور در میان خد |
| باش همیشه نیم بخت مساعده | باش همیشه قرین ملک نوب |
| بست بر کف پیام و کور لطف | دلست خورن جوانی و در نورد |
| دل ای دست نو و اندام هوار تو کنه | بست نوبت فاک کف از تو کنه |
| نغم بر نوحه و در نوحه فضا کنه | نغمه ارم که کسر قصه جفا تو کنه |
| شعبه کرد در اشتق و در نوحه | شایدیم هر چه عشق و در تو کنه |
| تن من صبحه بدول رود و در نوحه | تن هوار در دل صبحه هوار تو کنه |
| زهره شاگردان ثناء حب تو کنه | شتر زنده بکند جفا تو کنه |
| ایگانی سنگ خردنر کند هیچ کنه | در کینه هیچ کس زلف و در تو کنه |
| بیا که زمانه بدل برده دل | لکه او زلف غم فالیه بار تو کنه |

الک

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| میر سوسو که چون نوزاد بود کنه | طالع مسه بر سر عطا تو کنه |
| با شرف ملک تو سیرت نو خوب کنه | با بهاولت تو فرود بهار تو کنه |
| کیا زخم نشسته بر نهاد سرار | کر ز هشتاد من قله کتا تو کنه |
| چسبیت مبارز شدن ز در نوحه | نیزه بیت درش دست که از تو کنه |
| کاروان غمزد و غم فسخ و در | کاروان کا به صبور رحابی تو کنه |
| ز هجده صبح خطا بدول اندیشه تو | کر خطا دور تو فایزین و ز کای تو کنه |
| انگه از کما کنه حکم قضای بدو کنه | بخرب سبک کنه هر چه قضا تو کنه |
| سنگ باغ اغانا بار در فرق کنه | که دل و نیت او قصه غمای تو کنه |
| ملک مصر بر آید خواهد که کنون | نغمه شغل صفات سر از تو کنه |
| ایچمانی که در غم او نه برار نوحه | و ایچمان من بی غم هم برار تو کنه |
| بمه عدلت و به حکمت و نوحه | بر به زلف و کرم با نوحه تو کنه |
| موانه که خبر تو کنه خلق نوحه | ملکت اهرش تو اندام خبر تو کنه |
| بیشترین نزه سجا تو لطف خواهد | لا ز لطف هر کینه با نوحه تو کنه |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| شادمانه زین اریه که کزنده کلاک | زنجمان زیر کین خلفا تو کسته |
| مغرت و جبار و عاقل بود از دل کلاک | منزهر تا زیم مع و شمار تو کسته |
| زانه زاید نشود هر چه بجای تو کسته | شرف از این بقوه که کشتای تو کسته |
| ملک العرش حق بر خیزی از روز عا | بمه بر عرنت و جان بقای تو کسته |

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| روز رسیم خرم است مرگه تو ز باک | بیج بهانه مانده ایزداد تو داد |
| خواست داور و ناز پیش غمت تیش | ایمن و عز و ناز خردین و داد |
| بیز جو غاورد که خوش نشد خوش بجز | انده خردا بیکستی خواب است بود |
| زنده و خرم و زنده مانده و خرم و زنده | بوده همه بودی ملک خرد استباد |
| بجه تا بر هم جام تکف بر هم | تن بر اندر دسیم کاس صبر از قناد |
| بار و در سحاب باز ز رفتن خواب | وز دم حوت اقباب روی سال نباد |
| سرخ دل از کز کت با دین بر کت | باید شب خیز کت کله کلون کت |
| باید غم ساغ و خوش تو ای زرد | خوبتر از باره خوبت از با هم داد |

باید غم ساغ

دست خطا

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| وقت سحر که جهان خوشتر ز من و کلاک | ساعتی کج کلاک و ساعتی کج کلاک |
| رعد تیره زلفت بر کانی کلاک | وقت طرب کردنت سحر کت کلاک |
| قوس و قزح قوس و کتر قزح کلاک | کلبک در کوس و ار که دکلون زیاد |
| بلخ بر زخمه شمع راغ بر کلاک | دشت پر کند و کله شده کوه بر کلاک |
| زان مرغای کون در قزح کلاک | ساعت حساب کونی تو که حوز شاد |
| ویزه توست در کله سحر توست در کلاک | کله توست در سحر از کت سینه باد |
| ار بر دل ذوق زین بود حسن کلاک | فاما عدل حسن صاحب کلاک |
| در همه کار صبور همه عدلی کلاک | کالبه تو ز نور کالبه ما ز لاد کلاک |
| نصف و کرم کردنت جو و کلاک | هات نما کردنت جو و کلاک |
| در عوض اقباب بر روز شانی کلاک | تو بنام کلاک عقاب جان کلاک |
| کوتاه است چرخ خوبرو از بیعتی کلاک | سخت کوه کج چون حکم بود سعادت کلاک |
| جایزه خواهم یک کم بهر لانه کلاک | کند هر شکی ز ایزد خواهم عباد کلاک |
| بیم تو ز من رسید جانم با هم کلاک | جام بیایک شیشه جانم با هم کلاک |

نام حکیم

| | |
|----------------------------------------|---------------------------------------|
| بگفت با صبر کنه ز غاب عمو صبر کنه | این بین معروف کرده ای بگفت با صبر کنه |
| با دست چو ف دزد کردد هر سوئی و شمار بی | بوستانی کردسته چون بگفت با صبر کنه |
| بر زمان دزد اندر خسته بگفت غارت کنه | سخن چو بی بازاریان بر کار با صبر کنه |
| چهار اول سلطان که در کجایه نفسش | و ختم از سجده آمد و با صبر کنه |
| بر هوا ز خوشتر کار شود بهر که | ان بگفت کو بر بهادر خوشتر کار شود |
| نیت جابر بر کس در خوشتر دان کرد | بر کس جابر بود بر خوشتر جابری بود |
| ندارد پاکیزه است خلق او پاکیزه | نفسش چون خلق من ظاهر شود ظاهر |
| بیشتر او مکر است ام محبت ظاهر نشد | ادم نمیدان بگفت کو جود را با صبر کنه |
| قدرش و خشمش خوشتر می نیم روا | سرد باید کو خشمش نخت بر قادر شود |
| بمشش است که غالب شود بر دشمنان | راست بود چو دشمنانی غالب شود غایب شود |
| از قور را و قور خاطر بر معلوم است | بهمکس جونی تو قور را قور خاطر شود |
| نعت بسیار در در شکو ازانی بسیار تر | نعت اخرون تر شود بگفت که شایسته تر |
| عقد و تن آسرت گشت گشت ما در بر | عقد و تن ما در کردد چو بگفت آسرت شود |

بگفت با صبر کنه

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| گفته اند ز غمت دالدار از خورشید | شاعر اندر حجت و اله از خورشید |
| تا برسد را در اندر معرفت روشن شود | تا بنجم را در چشم زنده کند |
| طالع مسخست بخت نو طالع شود | طایر سیمون فرزند خرق نو طایر شود |

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ابر از در جمنه ها را بر اندر خور کنه | باغ پر گلین کنه گلین بر اندر با کنه |
| کو هر چرا کنه از لولو بیضا ز جوش | کو هر چرا کنه از لولو بیضا کنه |
| کو هر چو نبت کنه چون باید بر لوله آ | باغ چو صنعا کنه چو روزی صحرا کنه |
| تا در طبع سحر کمان و آب مشک بود | سردم سرت را کالبوه و شیشه آ کنه |
| گاه آن آمد که عاقبت بر زده نفس | روزانی کنه که یاسب از سر صبا کنه |
| من دترم کردم که با من هر چه ما کرده | خدم آنی باشم در بار دوست هر چه کنه |
| از زمانی جور کنه برین بنو مشون | راضم من بر هیچ آن لاله رخ با کنه |
| گر چو من زر کرد از غایتی کو زرد | ز غصه بی غمت خردم از لاله حشر آ |
| در سنی خسته کنه قدر او کو خسته کن | خسته باید حاکم با بر چنگ ترک او آ کنه |

بگفت با صبر کنه

بگفت با صبر کنه

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| در سراسر آن فرزند در هر روز کوفت | شش روز بجز روز فائده به است |
| وزر دیده آب بارد بزین کوبند | تو بهاران آب باران باغ راز با کت |
| و فسیله است او را در ذی قعد | غربت اندر غمت خواهد مرا و کت |
| آفتاب مکن سلطان که دست جود او | خواهد او را از میان غم به جماعت |
| بوی حلقش خاک را چون عین شیب کت | رست رویش شکر مانچو کول لالا کت |
| روز بزم در بخش مال و روز زرم از | سور دریا کوه و در کوه را در کت |
| چشم حرا چون شود شورید چو کت | خاک پایش تو نیار دیده حورا کت |
| روز رویش ز بهشت روز نورانی کت | دود خشمش روز روشن را شب کت |
| عاشق مملو با چراغ روشن در کت | کز زمانه بخت خواهد سر صفر کت |
| همچو مشق کمال با قوم زانو شود | ناز را وقت غم با دیوان پید کت |
| سند صفا بر بخت خواهد بیست بود | عاشق دیگر بصیر و متر به کت |
| دست سود خواهد کاه کاه این کت | تا کوه خواهد فرخنده ز جمله کت |
| چنان کم دشمنان خواهد کت | از دوا حاجت نماند که با کت |

نکن

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| شش روز اندک تنها کرد بر کوفت خاد | از بخت بر کردن آن کانی شسته بر کت |
| هر که او دارد در خانه با باز را | چون بازار کند را که خوش را کت |
| اوله آن کر که در بخش با شرف کت | دختر انصوه که او پرواز با کت |
| نه هر آن کوبال دارد در معنی کت | نه هر آن کویخ دارد در سید کت |
| باز کمان در کانی جهانی بسوزد | بوی آتش که بخوار حلق با کت |
| پرید وانه بسوزد با فروزنده چراغ | چون خجسته به چراغ روشن ز کت |
| ز غمک خطا فرا عین با نه در کت | چون بخوردن قصه کور عین شبا کت |
| اینها دند که بر کس سار کت | کوه فارار از کس کت |
| تا هر چه به بار بوی را کت | تا هر چه به بار بوی را کت |
| قدر تو بیشتر کت که در روز کت | بخت تو بیشتر کت که در روز کت |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| نوروز روز آخر به عدد بود | روز طواف خانه عروشه خد بود |
| مجلس باغ باید سه روز | نوش کف که ز کور بسند ز بود |

بجای کت در کت

بجای کت در کت

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| این زنده بچکها سینه بان لیزان | وان زنده بر نایه سار لوربان درادوک |
| رز و کلک نیز بناده روز را زین | نشن نیز کوفه رز و کلک را کوفه |
| این جو زین چشم بر در بسته سینه | این جو سینه کوش کشته کوش زین کو |
| ایمیز فوج فوج ندر سینه تا نهنه | اب نیز موج موج زنده میان رود |
| این جو روز بارش کوش پیش میر میرا | وان جو روز حرف پیش کوش پیش |
| خسره عادل همت انوز کاش پیش | گروه رب اله نیز پیش خوار و خستیا |
| هت سده شب پیوسه بر زمانه آهنگن | طایر سینه نش شب بر زمانه خوا |
| این دهد نژده بمهر بر حساب غرد | وان کشته عسده به کجایان و کشته |
| این نیز محش جو آید بر بهر کشته | نه منتر غش جو آید بر سر خف کشته |
| ان بر در ترک رویت را جو اینم را | وان شود دینه حیا را جو در سراج ما |
| هر زمان کسکش فرست با دانه خردا | بر نفس جوش فرست نهر یا خنده |
| این کوبه که دارم ملک تو عاریت | وان هم کوبه که دارم ملک تو مستعا |
| خسیر دست او وجود او وجود بی ریا | قتباس رای او پیش در دل عوار |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| این کرد اتا بموقن زلک این عسقا | ان کرد اتا بنایه سینه این عسقا |
| رایت منصوره بشنغ لور این | طلایع مسعود لور اینج شنه کجا |
| آملک را در حجاب آن با ش سکون | آفک را در غبار آسمان با ش مدار |
| این کمال ملک او جو به بعد زرا | وان دوام عمر او خوله بخیز از کوه |
| دست او خوله نخواهد ماند ما بر سینه | بار او فایه نخواهد بود سینه |
| این زعالی کاه و عالا مستند و عالا | وان زسین جام و سیکر نوده و مشک غبار |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بر لشکر نستان لوز زمانه در | کرد است را از خف قصه کار |
| و اینک بیاید است بر چاه روبر | چشمن سده طلایه نور و نور و نوبها |
| در بر کنی که سپاه هر کشته ز برام | زا اول بکند روز بیاید طلایه در |
| این باغ و رانغ ملک نور روز با بود | این کوه کوه باید و ان جو بر چنبا |
| چو لب بر ز منسوب و کوه پیش بر سر | چشمن ز منقبه و غش بر ز بر با |
| نور روز زین غر و طنز کرد چون | در زنگشته ملوکان نامه در |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| چون دید بسیاری رستم را | نوروز نه بان قریب و چهار |
| درد و دیده مملکت او دنیا رسته | با لشکر گران و سپاه گزافه کار |
| بر داشت تا چهارم تا که سخن | بر داشت خجسته کار همه ساعد خیار |
| بسته چهارم خزینه نسیم را | بست خجسته ز رود میوه دار |
| در باغها نشاند گروه از پس کرده | در رخها کشیده قطار از پس قطار |
| زین خواب گران پنج قبای بنام | زین زینان سرخ و آبیان |
| با دشمن چون ز رستم انجانی | اندک بستاده چو چو کرب خیار |
| نوروز را کجاست که در زمان ملک | از خیز زینت تو که سیرال جو و با |
| ننگاه نو سپاه رستم نبارتبه | ایم بخت شایگانم و هم در شاه |
| معتوقه کانت را کلر کلنای روم | از دست یاره بر بود از کون کون |
| خسبیا کرات قاصد و غنیه لبها | بست ناز و کف و طنبور در کنار |
| نوروز ما کجاست بجان و سر سپهر | گرمه و کرب آرم تا چند که دما |
| گردد اورم سپاه و سهای زره | ز نهر حیدر همه سینه سینه |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| از زرعوان زره کم ز صحرای | وز زمان سپید از نار و آسوار |
| خوش و خجسته گمانی کهنه ز شاخ بنده | وز بیک درایت و از برق کمان |
| از ابر سپید لازم از باد سلیمان | وز بانگ عهد آینه سپهر بنام |
| نوروز سپهر از آنکه سر برده بزیر | با لعلبان بلخ و عروان ز عزار |
| این جشن فرخ سده را چون | در پیش خولین نوبت که کما |
| کجا بود نزد رستم انجا | صحرای سمرقند و سیاه بام کما |
| چو اندر روز و شب تیره سیاه | زود آتش مشرب بر خور و زور و دا |
| بر علم خوش این نیت من که کردم | نزد تهنه مکان بر به اسکندر |
| از من خدیگان همه شرق و غرب | در ساعت این خبر کینده از خبر کما |
| زینهار ما کوله با او عهدت من | تو بر زبان خویش و کرباره نهار |
| زیرا که هست حشمت او از آنکه تو | با او سخن همه کوله تو اسکار |
| با چه کور بنام تو این عهدت | تا حاجب این سخن بر نام نهار |
| که ای گزیده ملک نیت است | ای خضر و بزرگ و اسپر بزرگوار |

بنجاه روزمانه که آسمان جو گان
 باقال فرخ آیم و باوالت بزرگ
 با صد ستار جام مرغ مسکوی
 با نیکو سگانه سرخ چکن زن
 تا تو کمر زیر کمر و گاه زیر سینه
 مستی کنی و با ده خور را با لایان
 بر بزه بهار شین و مصلحت
 ملک جهان بگیری از قاف تا قاف
 تو را ن بدان سپرد هر این بر بزم
 سینه ستار در کمر بر ز خردان
 سینه و زیر کمر پیش از زهر کمر
 اندر عراق بزم کمر در حجاز رزم
 با بد کمر بر تبه مصلح بان خوش

باز در این
 کلام
 است

در مجلس تو آیم با کوز کونت شاد
 با قر خجسته طالع و فرخنده احتیاج
 با صد ستار بزرگ ملک مرغ کاهکا
 با سینه گان کوزوی مشک سار
 که زیر ارخوان و کمر زیر کمر
 شکر کوز بزم نسی نماند خوار
 بر بزه بهار زنده سینه بهار
 با شمعان بر بخش از غنچه باغبان
 مشرق بدان جیب و سینه سینه
 سینه ستار باغ کمر بر زنده ما
 سینه بر تبه پیش از سینه
 اندر حجب مظالم و اندر عرب کاهکا
 خنک کمر و ذاق غنچه لایان

از تو

از غنچه را صلبه سینه نور با بزم
 باغ لرم مشرب تو باغ زرد زرد
 هر بر دخت زنده از تو از شاد
 ز زاد خانه تو بود مشتصد گمان
 قیصر شاد به ارت حسابال جوت
 هر قدر شاد زنده کمر کور
 جیب کوز کوز کرده سینه کوز
 غنچه بر نماند تو بچگون و رود
 جز بزم کوز بچگون کوز
 در مدت دو سینه سینه تو ای ملک
 در با بدان سینه بچگون کوز
 سالار خانیانو با خید و با خد
 با یکی کوز نباشد فصله چشم

عجز به کوز که باز و باز و بار
 بیت الحکم رواق تو باغ زرد و با
 بهتر بود قمره عطر تو از قمار
 انبار خانه تو بود به قصه حصار
 خاقان رگه ارت قصه زرد و
 هر کتر انشاد زارده کتر بدار
 ز انسو مدار کوزی زین کوز مدار
 غنچه بر نماند بچگون بر استوار
 و اندر زنده سینه بچگون در
 جسر بر آب سینه بچگون نه ان
 در با کوزده بود بچگون کوز کوز
 کوزی بچگون و کوز بچگون
 بر تبه نماند بچگون با تو غنچه

باز در این
 کلام
 است

باز در این
 کلام
 است

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| پوزگیس که چشم خدا اندر ویر | اور از ان دیار ساینه ازین دنیا |
| تا کج او خراب شد و خیل او آید | تا روزا و سایه شده و جان او کار |
| او مار لجه و مار چو نمک و کنگه | اندر جهد زخم لب و راج مهر غار |
| در شاه مات گشت و را بود زان | کز غار نمک هیچ امیر گشت مار |
| باز پس از ملک را بقا دهنی | در غر و در سنگ و در مرغ و در بار |
| در زینهار خویش بدار و نیند خویش | اور او خاتمانی تنش را بر ذکا |
| از روز او دور و دور همه ایثار او | کرده باز در ارای در محمل با |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| نوروز فرخ آمد و نغمه آمد همسر | با طالع سلک و با کوک مسر |
| ا بر سایه چون حبشی دانه شده است | پاران چو شیر و لاله ستانی کوک و شیر |
| ا شیر خواره لاله سر خست پس چرا | چون شیر خواره بسید کوک از ضعف |
| صلصل سخن ز زلزله وقت بسیده ام | بشار بود او همه خواند و جبر |
| رسید غلب ز زباغ شهر مار | بر روز زباغ ز زباغ تخت آمده شهر |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| ماش شده است ز کس تازه بگو | تا هم بگوید که خداوشه چو شسته |
| با سرمدانی زین نامه محبت است | کرده کار سرمد بر سرمدانی غیر |
| کفایت سرمد در زین استاد بکشید | چو آده حیرت ز حیرت دکان حیر |
| کوک که شنبلیله همه ز زکوت | تا برفت کرد بر پیش بر از زرد |
| بر روی لاله قهر شریف بر سید | کوک در ملکش همه سگوف دلمه شبر |
| بر شاخ نارنگه سرخ سرخ از | چو از عشق ز کس دانه بود صغیر |
| ز کس خاکی بر ورق کاسه ز با | خینا کر فسلک بود کله ز یاد |
| برک بفته چون بن سخن شده بود | در دست شیر خواره بر بار زهر |
| پن نترن چو نمک فرود مسایه است | در کاره ضمیر که عین صغیر |
| اکتوان میانی ابر و میان سخن نشانی | کا فوری با دهر سگوف بود صغیر |

| | |
|----------------------------------|--|
| مرغان عاگتند بعد بسیده دم | |
| بر جان و زنگه کانه بولها سم کبیر | |

هنگام بهار است بهمان جهت
 آن ملک که مراد او توانی خوردن
 او ملک بود او را شمار بخت
 آن ملک که گوش در شکم فرود
 همواره که در ملک طیاره بود
 در پایه ملک با خوردن سر عدل
 تا برکت مراد با باران مزاج
 آن قطره باران بهین از آب کیده
 آویخته بود ریشه دستاره سبز
 یا چهره بر وجه کون می کشند سوزنی
 و آن قطره باران که فرود بارد شکم
 گوید بهین صفت که نور ریاست

خیزای بت قفا بسیار آن ملک
 از خوردن او در شود چو کل
 و او در نشانه شمار بر آب
 کشتن ملک نه که در اندر و
 این ملک بسوی ملک بود و علم
 تا بهین دولت بر خواند شمار
 تا باد می بر فکته ملک بخرد
 کشته سر بر یک از آن قطره
 بیست که بر سر بر آب شمار
 اندر سر از سوزنی که گویند
 بر طرف حمزه بود و رخ سوزنی
 بر دم حمزه بر کشته شمار

و آن قطره

و آن قطره باران سحر کار
 بسین برستان بر روی
 و آن قطره باران که کوه از بر
 سینه در بر خاله خود که به سینه
 و آن قطره باران که بر آب کیده
 و آن قطره باران که بر آب کیده
 و آن قطره باران که کوه لبین
 و آن قطره باران ز بر کون
 و آن قطره باران ز بر کون
 بر یک کس فزین آن قطره
 و آن دائره ما بگردند بر آب
 چو مرکز بر کاشه آن قطره باران
 هرگز نشود دائره آن مرکز باران

بر طرف ملک کشیده بر ستار
 و اندر برستان بر شیر کده
 کرده طرف که از آن باقی بکار
 بر کرد عشق و لب و لبه شیار
 کوه که حسیده است ملک زرد
 چون قطره سر بر لب معشوقه
 چون قطره نسیه آب قه از بر طوما
 به سوزنی شر مرده خسره از علم
 کوه که شربیات برین کسبه
 چون قطره خوی و زنج لبه فرقا
 هر که که در آن آب حس که قطره
 و آن دائره آب بلبان خط
 صد دائره در دائره کرده سیکار

| | |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ان دانه پرکار از آن جا نرسیده هر که که از آن دانه نرسیده باران کوه عکس از سفایطون سپید است و نگاه فرو بار در باران به توست کردد شتر ایوان چو یادام گو تو چو آن سوده که بود در طغیر در این جوی سبزه برد آن آب منهدل کوه ماه به جوی کلابت و حقیق است زین پیش کلاب عرق بار در بحر از هلت آنجا به جان حذر ان نیند سادات زمانه که نخواهد از تیغ بیابان کنشند یو به دینم کوه و کوه انوار و عهدا به نشانه | واند از به چلش صعب از وقت در بار از آن چرخ و سنگ خیزد ز آمار از باد جهنده شکر که نشد یکه در شراب دگر صورت آمار دید از ز کعبه کعبه کعبه تنها در زیر طبق مانده ز غما طغیر آمار پیش در آن باره فراس آمد در حصار خوبت بیدار بودت بگردد در پیشه خطا به و در خفا امروز کلابت و حقیق است شاعر به کیش ز خود لافه متعفا در عرض نبره کنه کوه کوه سزار سکان زمین نادر که در پیش نوار |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ایبار

| | |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| در بار خمر آن که همه بار خمر ایبار هم که برین دارم که کوهر نسبت از مردم به صلا نیکه ز نرسیده یا قوت نباشد عجب از نرسیده جبارتری چون متواضع تر باشد اتقی که نرسد او را تو بوده آریا و کثرت رحم بر رسیده آریا جبار به کام بکام تو رسایند | داوند با صلا و شرف و کوهر نسبت سنگ است به اینجا که بود آریا کافور نیکه روز در حقایق رسیده مگر یک نباشد عجب اندر همه آریا با شتر متواضع تر چون با شتر حصار دایره بر ما نگیرد هزارا نرسد او را از دیو کون نرسد برده شده آریا بادت شب در روز خمر از نرسیده |
| به ارفاق که یو گفت انکور کما بیش صد و پنجاه و سه روز میان مانده عقیق نه سگاسر بنودم سخت ستور و بنودم | مرا خورشید کرد آریا نرسد او را بیم در لب خورشید به نرسد او را نه این عروس بود نه سوز کندشته تا در آرم نیز ستور |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| شدم آبتن از خورشید روشن | که معده درم نه معده درم نه معده درم |
| خود دندم نکال عالجی کرد | سیاه در کونتم کرد و منند و |
| من از اهل بختی وار بودم | رخ من چون رخ و سپهر |
| نمودم زبانه رور کرده است | سیاه و لعین و تاریک و رنجور |
| کار به است از جوانی من بر | مخ در در او بر پوست زبورا |
| امر خواهم من اید به قانی که آمد | بگیر ز خنجر مانند ساطر |
| خنجر خنجر من باز بر | نشانی مر مر بر پشت زرد |
| بگو به زیر پا ز خورشید خردم | دو کف من میندازی چو شاپور |
| بجوخت اندر اندازی کونتم | ز پشت و گردن زرد و زلال |
| لکه سینه سوزان بر سر من | ز زدن به ان با نثر تو ناز |
| میندازی عظام لحم و شحم | رگ و پسته بن و جبهه نشور |
| بگیر خون من چون آب لاله | چو قطره زلاله و چون اشک محو |
| فرویزی بختم خردانی | نظر دار بر بود کمال محو |

لایق

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| فر بار ز من خوشنود کردی | بود در کار من سحر و سحر |
| پس کف هر برون آورم | چو کف دست مگر در که طور |
| باید خنجر با من نوش کردی | بباید چنگ و موسیقیار و طنبور |
| نوبهار آمد و آورد گل ناز غراز | نرخ شنبور خراز آور و بر لب خوراز |
| دی میند اختر نام آور نامید باغ | سور باغ آتر که آمد که نور خوراز |
| پرستان خود سسر سوزد و نیامیزد | فاخته ناز سسر ناز و طنبور باز |
| قبح مبیله را بر سجود آور زده | که هر مبیله بر سر و کتک با نغ ناز |
| ببهر که به عبت کنون گوش نه | به بنسید که لطیف کنون دست |
| که سسر خواهر نیست ملک و لادن | در سسر افغان که در مویر خوان باز |
| به دان از بر خویش و بر با از بر خویش | به آه و بچه بود و بر تپو بچه باز |
| ز رستان ملک فشان جام شان | باده خور لاله بر صید کن چو گل باز |
| عدل کش داد به شیر کش بر کلاف | تسخ کش باز کن نیزه زن و زبانه باز |

ازین زمان هنر مرکب فرج به تو
 شرح نورد که چو پیش بود از جمله
 بالین از پیش رو و تشریح سینه کا
 بافت او کوه بر از اند چون شهر شیر
 چون ریاضت کشته را این بود که در
 بهتر از حوت باب اندر دوازده کوه
 کعبه ز دو دیگ است از پیش لبر اط
 ره برین سخن و شاد مهر و شرم
 بجهت که بجهت ز سر کوه کوه
 بخیر است نشین و کفین ای کبیر
 رخ درت بفرود است فتنه نشان
 بر همه خلق به نیند و همه کس کشت
 در خوش و کف خوش و ز خوش ز خوش

آمدت نوروز آید جشن نوروزی
 لاله خرد و روشه چو در سر راه
 شاخ گل شطرنج سبزه عقیق کشتی
 کلبه سنا در میان چو خسرانی لدا
 لاله زار در خوش گلستان پیش روی
 برسان چو لاله سبزه شاخ و چشمان در کعبه
 دانی مغیبه چون عهد و ز عجب سی
 خوابه و حمدانی ز سر عادل پروردگر
 بر زمان ز خراطه عمل او چنان کرد
 است عروا و مایه و خسته ز بهر چو
 گاه خفت و کبیر از هر کس می
 که تو یک صیغه بود در و بزار
 آخرین زمان کبر کوشنود در شب

کام کارا که گستر تازه از سر کبر
 سبزه ز سر پیش لاله چو زلف در
 وقت شب کز آن بیخ سبز شطرنج با
 در حکمان چو شاعران در پیشان با
 چون دهان لبه کبیر سبزه کبیر
 فاخته چو مژگان و آواز او با نغمه
 سر زانو بر نهاد و رخ به پهلای زده
 آن خیر و فر کبیر و هم ترم باز
 ز عطران که کار آمد بر روزگار
 عرض چو چوینت بود محمود باشد
 ریحان ز سر سینه در یکمان به با
 و همه بود نمانده نماند دید روزگار
 با کس با بر همه از زیر عاقبت باز

اینست

گاه روم در هر یک کوه که در جوی
 تا هر لوت جانم بر سر دلت جان
 کلبه سانی در سولای جوی خرد آراسته
 لاله زار از خوش شگفته بس بر یک است
 بر سانی جوی مسجد و شاخ و چنان در کویح
 کعبه نه که ز شانی جها کعبه و شانی شند
 روبرین زلف جو روفال خوار خط بو
 جز بگرد گل کرد و جو بگرد گل سوار

گاه چشمن جو چشمه گاه بختن جویان
 تا هر ملکت بیایه در بر ملکت سناز
 در خلکانی چون شاعرانی از پیشین آن
 بوی دمانی بسیدین در کوشه سبیل کشته از
 فاخته جوی سوزنی و او از او با
 بارده شنه نوقیع زنی تیر سناز
 کف کتار و در خرد و چار بار و قرار
 جز سنازه دم نزن در زده و خزان با

بیا رمانه ز زینت نسیه وین گل
 نسیه خور که بنو روز بر که سر نخورد
 کفاه کت که بنو روز جوی نشسته آبه
 فرزند نسیه کت که روز نسیه از لار

بیاده حرمت حق و بهار بوسه سناز
 ننداز که و کرام است و ز غله امان
 جو کار نامه در ایون قوطاس
 بر اویم گل مشک بکله ز بوسه

بهر نهار کت ابرنا مکار در
 درت کوه نما کت با صبا
 محبت را بجز از خرقه با هزار دگر
 هزار سانی این بهت نمود جوی
 بزرگ بر خدایه که از دستعال
 همه بگردی غیرت مرد را است
 چه عدل ادب است اینجا که مزار چور
 از زار بار ز غنبره ز غنبره است سخن
 خوار عز و جوی از پیشین بگرداناد

بهر عیب کت با با ما در است
 درخت گل نشد به سنی کت کت کت
 بنفشه را بجز از رنگ با هزار دگر
 کت روایت در حضرت ابو الجاهل
 بکانه کرد بدو تعیش از جمع کت
 همه بر ادب است ابرو را بود
 جو این ادب است اینجا که مزار چور
 همه با ز کتین قوت است سناز
 مکاره دو جهانی و با دگر خناس

سخن بوسه بر این ز لغزش کت کت کت
 دو مار خنای عفتش در ناز نه ز لغزش
 بخواب اندر سحر کانی خیال شرا در راه

بج ز کت کت که در بوسه کت کت
 کت ز بهر است از خنای و هم با کت
 بوسه کت کت کت کت کت کت

از خواب آلودی بر خیزم بر سر قدم که
 گفتم عشق انجامد و پر دم در میان آید
 مرا بر عاشقانی داده یک اختر ماه در
 ز ما را در میان و بیچاره مردم
 مرا بر عاشقانی ملک ز دست شاه بپوش
 تباری در پیش نشانی بر سر عاشقانی کجا
 میانی عاشقانی لذت یک میثاق گسترده
 بپوششانی بود در بعد از عشق در کس
 ملک مسعود بن محمود بن اسد بن تم
 چنانچه اگر که بر که گوید آری رخ سهند را
 و که تصویر صغیر ما در پیشش در میان
 در خواب آلودی بر خیزم بر سر قدم که
 و که در ملک با با صفت بهمانی خود کرد

از انجامد و دورانی از همیشه بخانی که
 گفتمی امید و شایسته گشت جاد و کرد و بپوش
 که طواریش گلزار در دست مسکینی است در
 بزاری بهار سیم هم ز زانی که چشمش
 که مان از ره حسرت به او در داد افان
 جبار زلف مشرقانی به او در ز عشقش
 بخاک و در بر کس را که بر کس تر ز عشقش
 بر خیزم و حافظ خلق است از ز دید خرد
 که در ضعیف است طبع به او در بپوش
 ز با نیز از دوزخ و بر چه میماند تا باشد
 بسبب او هر چه در راه بر سینه نه در او در
 بر سینه از میان سحرانی آید با پیش
 نیاید گشت و در خفا که گشت ز غایت
 در کجا در راه دلش به یاد اول مسلم

و

و که از در به آید و در پیشش کفایت
 گفتمی رستم و تسانی نه بس باشد کار با
 که تا با کند و در کس تا با بسیار

| | |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> از بر در پیشش در برده از شاهانی بسیار از ز نورانی تا با بر است به گشت از آفتاب به خفا و در روشنا هر چه در زنده نفاق جمیع سعد از گشت تمام تو گمراهی از عراق لذت خیرات از ز غزالی در آرا که همه یک سبوی خشت که با بر آفتاب سینه ازانی سگوانید در که بر آفتاب هر که خود بنده تو به ریاست و ز غایت بر کجا ازانی شود به بر سنج کفایت </p> | <p> اینها در خیرات شهنشاه از سبب است را بسیار آفتاب از ملک مسعود بن محمود کا خرد در جهان هم چون آره که شتاق خندان در عالم بود در پیششانی خیر گشت که او در کرد به سخنانی باز از غزالی آید بر آفتاب از عراق تو در پیشش گانوار سحر خنده ز خجانی در زانی و شاهان و خندان آلی هر کجا در راه دلش به یاد اول مسلم </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

انسانی سیکولن نیز در جانی سیکولن
 آقا بن کرد و از کز کسوف مشکوف
 به کمالت که بر آرد از زبان بر و بست
 ایچا اندر کافرت که لیک کالیست
 تا مغز تو در بند و دست از غلغله
 روز کار شاد آرد سطرانی با یک کولت
 آیا یاب آساز از تیرک دور و شسته
 شاد و خوش در ستانی از زرد کانی و شاد

گر نیاید پیش لند رهنه و طاق و شاق
 آخر بخت از شیر تیزت تهر آفت
 چون کسند تو را بمانش فرد کز خفاف
 حرمت ایراست و بیت مطر جویز آفت
 بر نهادند از نجیب متصفه آنی بطاق
 کاه ناز و کاه بگر و کله کاه راز و کله
 آیا باشد آخر آینه اجتماع و خراف
 ساقان سلیم ساعده رید کانی هم ساق

غیرانی ترک که چون او بر زنده آید
 جنگ او در جنگ او همچو خنده آید
 شاعر کو بر میان جزیش بر بسته آید
 ز ناک کوه بند در جنگ او و جنگ آید

از هر اهل کز زنده در کسک آید
 با خورش و با بغیر و با خور و با خور
 لبته است از زلف شرفانی که خورش آید
 در دست جزیش برید و بر او پانیه جنگ آید

دان سر شستان او را بر پشتههای
 کور و صاباف رود و سانی کار کاه
 بر ساح جنگ او بانه بسند خور
 خوش بود بر ساعه بر کله کاه
 هر کانی جشن فریدت و او را حرا
 داد جشن هر کانی اسپه عادل
 آب چو آتش بود با چشمش از خور
 از زلف باشد پیش کله کاه از زلف
 تیغ او ریح او تیره او کز او
 کاه ضرب کاه و کاه و کاه و کاه
 از دست زلف کز شید زلف خور
 دشت او میشه او کو بر او آب
 دت او بار او چشم او چشم او

بمشیر و لمب و آند شدر بر
 بهر داره کفار اندر بر یک بر
 از خوش آمدن همه اندر هر کانی بر
 بر ساح جنگ خوشتر بوده روشن
 آذر تو بایه در خرد و نه به او در
 کانی کجا تنها کسکچنده از در
 کله کله چو دریا بود با جود او دریا
 رفته باغ به پیش کز زلف او شاد
 دت او جام او و کله او و کله
 کاه جود و کاه خط و کاه بزم و کاه
 او که روز جنگ پیشش زلف زلف
 چو کوزن و چو کله و چو تیغ و چو
 آنی شیر و آنی پهلوانی کور و آنی

سینه

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| نهادم صابر را است بر لب | چو بگشت از زمین آن عشق مرقوم |
| بجان خیمه و جاسر و جسد | کند ز کردم بگرد کاروان گاه |
| نزار کب دیدم اینجا و نه را | نه خوشتر دیدم اینجا و نه آنی |
| چو دیور دت و با اندر سگ | بجنب خویش را دیدم سگبری |
| فرواشتم مریدین تا بکابل | کشادم هر دو را نو نه بر این دشت |
| بگشت از چون یا غمیت خایه | نشستم از برین چو غم ز غمیت |
| هم گفتم ه ایلتهم سحر | همی از نام بحیب خویش بگفت |
| به پیو دم پاره او را | چو شاعر و پیام بر زمین را |
| همی کردم بیک منزل دور | همی زخم شنایان در میان |
| کز و غایب نباشد هیچ خد | بیا باغ چنان سرد و خشان |
| که با دهن داشت طبع ز تر قار | ز بادش خون هم بضر و درن |
| همی گشت از میان برف سنگد | سوادش شب قیوم مع برین |
| طلعتا بر بر زمین مرا | بیزخ گشته ترا سحر سپهرین |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| همی بگفت برف اندر میان | تو گفتی دار و در شب سیمار |
| بگرد در سر ششمار ما هر | ایمی برخواست از شمشاد کوه |
| چو با سر و زین دیرینه بگشت | بر آمد شعر بان از کوه سحر |
| بنات لغزش کردا است با | بگرد در لکر شمشیر است |
| رسیدم من فخر کاروان سگ | بهر کف کوه رسد ز دیک سحر |
| بگویند من رسیده او را ز غفل | چو آواز جگر از جگر |
| چو بر تکان کوه کوه میزد | بانی غمیل با عادل |
| عمار از بر تو که تو گفتم | که طاد و کت است بر پشت سحر |
| چو بر مانده دورک زین | سعلق بر دو آوار و نازل |
| ز نوک نیزه نیزه باز | شده و او در چو طرف سحاب |
| چو دیدیم ز غم آن میسر گانی | به آن شکره ای گشت سحاب |
| بجنب خویش را گفتم سبک تر | و داد سیکر مرد فاضل |
| بچرکت غنیزت با دگر گاه | بچرکت این با انصاف |

بیابان در تور و کوه کینه دار
 فرود آورد زورگاه و زمین
 تعالی در که دستور کور است
 وزیر چون یک و آن فرشته
 وزیران در کوه دند زین پیش
 حدیث او معانی در معانی
 همیشه زده پیش میر سعید
 در آید پیش او بدره جو قاری
 رود ز پیش او سایه جو بدر
 بر زنده از نوب او ز کاران
 دلایا آفتاب جاودانی تاب
 توله طفل خوار و نور خالص
 یک طفل که هم غلظت و هم نور

نماز لها بکوب و راه کمال
 فرود آوردن اعتراف با بر
 معالی که از اعلا و از انوار
 چو در دیدن چو در صدر جلال
 همه دیدن چو دیدن ان ربان
 رسوم او فضایل در فضایل
 چو سمع بر نبو شروان عباد
 در آید پیش او سایه جو جلال
 رود ز پیش او بدره جو جلال
 بر زنده کوه سکین از زردار
 اسرار مکنش و شمع قیام
 بکست تر کش شنیده است این سایه
 یک نور که هم نور است و هم غلظت

۱۵۶

که دار بر سینه دل در بهر کار
 توله و ماب مال و غیر تو و
 یک شعر تو شاعر تر ز حسان
 خداوند این ایجا آمد سنم
 افاضت تر ز تو نامد زمانه
 گرم مرزوق کوه اندر نجهت
 در از خدمت محروم مانم
 ان تا بانک در اج است و قمری
 وقت پانیده با چشم روشن
 در از در او فقط شمرت

بز ز را چنین بنه و لایب
 توله خال بود و حبه توله غل
 یک لفظ تو کامل تر ز کامل
 با میده تو در ایست مفضل
 که زنی فاضل بود قصه فاضل
 همان گویم که عشرت کوه و عدل
 بسوزم کفک و بظافت نامد
 او تا نام سپهر است و طفل
 دلت پاکیزه باد و بخت تو عدل
 هر پشمار و طبع این تو عدل

آمد نور روز ماه با کله سوزم
 زلف نقشه مو لعل محبتت بوسم

باده سوزن بکبر با کله سوزی
 دلت بیخانه بکبر سینه حبابه کسم

از پسر زرد باز داد او را آن تر سر
 این سنم ماه روز خیز و باغ انزلی
 شاخ بر بخت در خاک بر بخت نقش
 موزن گشت عهد مفرود او در خشت
 قمر در شب بحال طوطی بر قصه
 در سلوات آمده بر سر کله خلبه
 باد کله ارگشت بر علم شه سپاه
 باغ باغ انزلی چون اندر علم
 بر دم طوطی است بر سر هم کله
 کوه بر قمر معدن خنجر زنگ
 رنگ رخ لاله از آن و عودا
 ما بر در بکر دار در جوی زره
 صلوات خواند بر شمع بعد و ظهر

در دو کف ساوکان مایه گن
 زانگوشه از رنگ بپوش لبان
 باد فرو ریخت مکتب او فرو ریخت
 غاشبه گشت از غاشبه او دم
 بلبل در بلبل فاخته در بندم
 در حرکات آمده است شاکله
 بوق شمال زره کیم و طوطی
 باغ باغ انزلی چون اندر علم
 بر رخ در باغ مکر بلبل طوطی
 دیده هر کسکه سکنه میر زدم
 شمع مکن زردا زدم و گشت ششم
 و بر شمع خیمه دوز باغ مسلک خیم
 ناز و زانه صبر مع جزیر خیم

بردم هر طایفه صد نفر و هر نفر
 مرغان بر کله گشته بگم به بیع
 با رعد و کوه جز بر ضایعی
 شاه جهانی بر سیه این مین دول
 از بر اهل برین در بخت هر
 روز زوار و کسوفی بر سر دوجوه
 دولت او غایت بر عد و غیر عد
 عاقبت کار او در دو وجهی خیر کرد
 نیت بید بر سینه نیت بید
 شرم خدا غایت بر دل او
 بر نسا که بخت بر بود هرگز
 خرد ما پیش دیو تم سلیمان نشد
 با اندر ز دیک بر جزین گوید گشت

بوی هر کسکه بر زرقم و ده قسم
 برین و بر جان میر بار خنجر
 بر همه روز زمین می نهند گنیم
 حافظ خلق غبار نامردان ام
 برت شمس انصهارت جو بر بر
 ال عمارد دروغ در چشم و جرم
 طاعت او واجب است بر مردم و جرم
 عاقبت کار او خیر بود لا حسبه
 نیت بید بر بار نیت بید
 شرم که خصلت است در ملک محسن
 کاکه بی کرد است عاقبت بر دم
 وانی شمشیر او ملک سلیمان و جرم
 که بعد دیو ملک رود بر اردو جرم

در روز جمعه در وقت صبح
در روز جمعه در وقت صبح

| | |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| با کبوتران به پهلای یا کبوتران تسخ دو در زنده بر عدوان ضای ز پهلای زنده شاه جهانی تیغ تیز و از آنجمله بود اسم کبوتران و از در زمانه خبر که خوانده عفت بیزد و با اینهاست ز پهلای خبر و او بهایت تا کلمات نصیب و او در خسرو است عدل بر شمشیر او است خزانة خلق او است خزانة ملک تا کلمه کس شایسته شرف و ملک تا روان ای شاه تا در ملک کام | با کبوتر در تیغ یا کبوتران بچه همسیر زودت بودیت احکم ز پهلای چشم ز پهلای تیغ و تیغ هم کبوتران نصیب هم کبوتران ز آنکه جهان آفرین دوستی اردنم ز پهلای و فساد ز پهلای تیغ و تیغ کتب عظیم تعالی کتب کرم اشیم جو در شرفی شرفی شرفی شرفی او است خزانة بجز او است صفایم تا کلمه کبوتران به پهلای کبوتران در روز جمعه در وقت صبح |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

| | |
|---------------------------|--|
| دست سوزن جام برای نورخت ز | |
| چشم سوزن در خوب کبوتران | |

ر

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بیشتر سوزن تیغ و تیغ کردن بزیاده کبود که بود انفسای از آن وز آن فرزند زادن شد ترو چو بزرگ در میان چاه ارمن دو چشم من بود چو چشم بزرگ چو کرد با ب زدن تیغ سمن چو اندر دست مرد چو خلدن چنان دو چشم شاهین تهن زده کردش نطق در آب برین بیشتر عار خا طبع عار نوزدن کشیده نه در زدن نه تهن چو مار سیه بر شاخ خدنی سمن چون زارمن و پهلای | بیشتر سوزن تیغ و تیغ کردن چو در زدن ز کانه هر شب کندون شولش به دو کشت فرزند بیشتر چون چاه بشیرن ملک و بار شیرنا چون نیشتره بر سر چاه هم بر کشت کرد قطب خدی بنات بیشتر کرد او کشت دم عقرب تا سیاه از سر کوه یک به است زین غیر محبه نعمای بیشتر او چون عار طبع مراد ز بران اندر کشته غان بر کردن ترش فکند بیشتر چون باقه بند بر سمن |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

رسانده بر میان فرق جان چو پشته
 بر زمان بروج تو خیزد زدن کمر کشته
 گزیده گو کب چو اسپه انگر در جزیره
 گو کبر آرد لیکن ایام توست بوم
 بر این در زین بوشه و بوشه هر که
 چون میسر آتش اندر تو رسد زنده شود
 تا بحر خندی اسپر گزید و این تو را گزید
 بسکوب تو بهار و بهار بر بهار گزید
 تو را مانای بعینه خیز تا نام در دست
 خورشید تو زیم بر روی مراد دولت
 بر دو کرایم و هر دو روز دو هر دو در
 و خیم بر مدار نهادم بر سرت نیم اعی
 ارشد تو چون زده که بگذرد بر روز تو

جسم ما زنده بجای تو زنده
 گوید اندر روح تو مضر عمر کردیم
 وز نه عاشق چرا که ای به خوشبخت
 عاشق آرزوی من است مشورت میکنم
 بر این بزم توفیق تو بر سر بر سر
 چون شوی مایه خوشتر کرد از کار
 ام تو مشورت دو عاشق هر چه می شود
 بگره بیدار دیدگان و با خند بر دست
 و خیم تو خیم هر دو دست در این خیم
 دست که در در جسته از ما و ما در خیم
 بر دو کرایم و هر دو روز دو هر دو در
 آنچه تو بر سر نهادی در ما در دست
 داغ من چون مرا زنده برک یا خیم

عکس این توله من آن تو توانی
 روزی که چو شنبه با کفته در محراب
 به کن باشم هر شب روز بهم با این
 در صالت روز و شب از خیم من
 ز عیشی که راز دارونی قادر از این
 بر سر ناروز دیوانه ای با شمس
 غصه شربت عیب جلی منش و منش بد
 بطلع او چو شرابم با بهت با حسن
 کج باد آورد یک بیت کجش را من
 تا هر کوی تو ایاتش بر من
 بطلع او چون بگرد اندر بحر او در قطره
 روز خد و روز نزل و روز کلک و روز
 جبار و روز و کشتار و عمر دار و لوت

راز در من توله جو ابرو به کار لوله
 روز تو چون شنبه با کفته با مدار
 رسم ما خاتم بر ذرات و فر از بهر تو
 از خراق بگو تو باشم عهد و احسان
 من در کار با خود را از مردم حاصل تمام
 تو سر زاید من بر تو سنجی نام کبر
 دوست و دوستی که زمانه مدینه
 شعر او چو طبع ادم بد تکلف ام
 لغت فرد و یک لفظ طینت را اثر
 تا هر خدای تو شعارش شعر خدای شکر
 علم او چون کوه و اندر کوه کوه
 کاه نظم و کاه شعر و کاه مدح و کاه
 در با و شک از و لوتش طبع و در

گوهر بر دو گوهر ذوق کو ظنیر و گوهر لب
 کو خطیب کو آینه کو خطبه کو کیمت
 در بحر سانی بوشیبت نو ذوقان رک
 ان و ک کله و دور از زوره دیار
 این کله این روز این شعر و این صفی
 و آنی خنجر شاعر کوی بود ز شرافت
 و آنی دو امر تصویق و طوطی و طوطی
 از خنجر این خنجر از غنچه از مروبار
 گوهر شاعر و استادم بشنود
 تا بر آن آثار شعر خویش کونیه باز
 آن رسد بر سر این شاعرانی زو کار
 شعر او فرد و در امانه که اندر شعر است
 گوهرت لفظ عذرا و نمسی سید

وزنه و عجاج و دیک این میفرودن
 احتفال و تیار و بردان شاعران
 آن صبر بر این ان که کر حکم
 سه خسرو سه کاندز نهد بوده سخن
 و عهد و شفیق و آن فامند که بود خرد
 عرده و عفراد سیده و سیده و سید سخن
 و آنی دو حیاتی و سه شعر و آنی ز غمناک
 اینست خنجر این روز که طالع و سه سخن
 تا خنجر بر زخمه بنشیند و طبع سخن
 تا با آرد یار و رسم و طالع و رسم
 شعر او حرفانی و معنیها شاعران
 هر چه در فرد و کس ما را عرده کرده سخن
 ذوق او انهار و خرد و ذوقش انهار

از

لزت انهار خراوات ما را به حساب
 ز کلف او جو خیزد در دل او مرد
 وقت صحن کس زمانه ز غمناک ز غمناک
 نظم او در لفظ و در ذوق او زود
 همش آب و سینه ام و سید ابر و له
 زین فرد و شاعر و عود و زود سخن
 در سخن هرگز نباشد قراب را
 حیدر ابر
 با کس چون کاوش و عله بر چو زه
 یوز جهت و کس خیزد و کس پور و عزم
 چون رانده اندرش چو کس سخفات
 رام زین خوش شاک و کس خرام و کس
 پشت او پای او و کوشش او و کرد سخن

راحت ارواح لطف است ما را به سخن
 از تبت شکفت زور عدل او مرد
 وقت خشمش کس زمانه ز غمناک ز غمناک
 بر خطایش بر عتابش بر کس سخن
 حکمتش عم و سیدت عالی و شیار سخن
 این حکیمان در کس سخن و ایست سخن
 کرده باشد چو صید ابر او ز سخن
 سندر و بر یونان و سم او خارا سخن
 کانی چون زنده به کس سخن ز کس سخن
 بر چه آموود در در و چه سید کورد
 چون نغایم در بسیار چو بیایم در
 شیخ نوز در راه جوهر و سید و کس سخن
 چو کمال و خورام و چه سنای سخن

بر شد بر باره سنین چو سسک تخم
 بطراز آخته بود کینه چو سسک
 خوش با اولاد غوغا شده ز با کینه
 این چنین استوانه بر دست و مرد
 ز تیش کشته غدی بر سر هم چشم عسال
 کشته با و با دید چو چوین کز است
 همچو او ارکان آوای کرمان اندازد
 چنین است بر خیزد زنی که از م شے
 روی نشسته آسمان او باب لاجورد
 بر سر لاجوردی صورت سعدان صود
 راست بلوای کینه و کینه توی بود
 چو سسک در پاره نیست جز را کینه
 این در خشت و آینه نال غوغا در سسک

از رود در صحرای سسک کینه از سسک
 بر برتر حای بر جولا کینه چو نای
 در دبا او جریل و محوم با او ارکن
 از جانب وادی به فاعی سسک نای
 در عطق کشته سسک چو کور این
 از شان سسک نقش مانی سسک
 به سسک ز کینه شای کینه ارکن
 تیره چو زور صاف سسک چو زور
 دست دشته بر پیش قدم سسک
 چو کینه عاقبت سسک در کینه سسک
 آن نبات سسک مابان بر کوه سسک
 چو شرار دین با پیش از چسب
 من را و نبات سسک چو کینه از سسک

مال

کاش از تیش تا زم کانه از م فراز
 در میان کینه سسک سسک
 ای سسک سسک سسک کز زده
 انکه اندر زین باج کوه رود سسک
 بر ده غار سسک زو با پرورد سسک
 بر دم طاروس غار سسک سسک
 انکه استوان کینه بر صدر سسک
 مجلس است و تیره سسک سسک
 استر نادان سسک از خروجه سسک

عاشقان بر کینه کرده وین مردم
 یسر ز سسک بود هر جا کجول سسک
 عاصم سسک کینه سسک سسک

چو کینه کوه گاه با زر بر سسک
 ما به سسک روی آن بر سسک
 چو سسک زاهم بهت چو سسک
 چو کفار از در او سسک
 کز خواهر در طاعت سسک
 در بهت سسک کشته شای
 تو سسک از موز ز دیک او سسک
 تو سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک از آن سسک

دا و سسک ان به از سسک
 ای سسک و سسک از سسک
 بر کینه سسک در کینه

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| عاسم گوید جو این یک کفار من | گوزش کن جان و شیر شتر جو کین |
| گوزش کن جان جان بود از راسته | باز گوزش است آید نفس گوزش کن |
| عاسم گوید بس که ستیام زار من | دو سار از خود ایر و بولند در رسم جان |
| عاسم گوید حیل و پشور و گاه ناه | دینت بغض افکار است چه کار جان |
| بر کجا خبر بود اینجا بود آواز مرغ | هر کجا خبر بود اینجا بود شیر مرغ |
| عاسم گوید که با سپهرم تو بنام | نیت با پرنده این مردم نام جان |
| گوید سپهرم از اینم که کورک از کورک | رویده تو شیر از او در اینس لعین |
| عاسم گوید حیل و خوند کتر شتر من | زان تو خندانند بر کوه خیمات من |
| شتر من مادر معین زان تو مادر حمیم | گر خنده و آب عیمیر تا بود مادر معین |
| عاسم گوید جو تو خدمت سلطان کن | رو بهانه کرد با خدمت شیر من |
| بسیلنا زار و زری اندر خدمت سلطان بود | تبه کارانفت اندر خدمت شاه من |
| عاسم خوله که شتر او بود و خواد لب | باز نشناسه کبر بلطه شکرت |
| ز همه حکمت خود را از زبانش شتر نهاد | ز همه بود در زانهای شکرت جان |

| | |
|----------------------------------------|---------------------------------------|
| شاور شب دانه شاور شب مع | رطبه جالود دانه رطبه کور جان |
| عاسم گوید حیل و پشور و گاه ناه | ما ذلیم و خیر تو این دم جان |
| قول او بر جانم هم حجت است | فصل من بر عقل من هم حجت است |
| عاسم گوید که غیر تو یا شتر روی ل | دور را که بنشینه سوی دور جان |
| عاسم گوید شاور من من شاورم | چون تو را شتر ضعیف است و شتر من |
| شتر تو شتر است لیکن طغش عیب ما | گرم بسیار بود در باطن در من |
| شتر ما گشتن به از شتر که باشد با دست | بچه ناز اول به از شتر که باشد با دست |
| عاسم نام من پند و گاه سلطان آمد | بر خادوت غلام و بنحو است دید جان |
| گر جان یا شتر پند شاعر که آید ز شاه | بسکه باید بسکه باید مر ترا بود شتر من |
| شاه را سر سبز باید بان و جان و جان | شاعران آینه شتر از انصای روم جان |
| مالک این بانو ما را چه جلال و حکمت است | مالی است ز تو باد در کفر حیل کن |
| بانت ما مال که گویت که از خود است | آنکه را ایلبا ایم ز در سر بود جان |
| سر خودت که رو یک شتر کن جواب | بودی و نزدی تک باشد شتر از جان |

اگر از خمر مرده بود خمر و بنده نزلان
 لیکن اشعار را نقد روان قیمت بود
 که نواز وانی نه از هر کس دانند که تو
 من به انم علم دین و علم خود علم خمر
 من به سردی وانی شعر تا زبانی دارم ز به
 خدایت از زنی خمر و این مرا از خمر
 من به خمر از تو خمر و غم تو با ای از خمر
 مال تو از خمر و یاد و خمر با ای که گشت کرد
 که نباشد در خمر صحت خمر بر تو را
 هیچ سال نیست که دنیا سینه چهار صده
 و کفر کوفت من از زنا به کفر تا که کنم
 با ز شو وانی شو به انچه که دادند منی
 و این حق در دوری کفر تا حوی

بهتر از دیگر است شعرت سپهر گوی
 کون به خمر و دی جواب آن خمر و شوهر
 خیر این لیک خمر گفتن هم نماند
 تو نه از دال و دال و دال و دال و دال
 تو نه از خواندانی است فصیحک تا
 خود تو هر که خمر نشید در خمر نمان
 بهتر است از مال و خمر و بهتر است از
 در نه اندر تو تو که صده از پان
 ما خمر من باشد بشکوه بر تن
 از یاد خمر حشم که گمان
 که نه سنگ آیه ازین ز خمر زین
 گوشت خمر مرده میماند و نماند خیر
 مستقیم نقد خمر از زنا و دستیدن

انچه

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| انچه از زنا که بود باشد ز خمر کوی | کون تا نماند بود باشد ز خمر کوی |
| ار براده فصلی تو چه جان تو | بزرگ کسب ز مهر من خمر من |
| باقت همه ان و هر و کام و جانم | باقت همه خمر و ن و دین من |
| ار جا کفر که نماند شدی گشت | انچه که باشد آمد شدن من |
| انچه که بود مستر ایام گذشت | انچه که بود رسم طلال و دین من |
| ار براده خمر است من از زنا دارم | که گشت همه رخت و روح و دین من |
| بزرگ خمر تو با دینچه که بخورم | که گشت تو با دینچه که بخورم |
| با در خمر من با دی یاد تو خمر | با در کف من با دی یاد تو دین من |
| از زاده رفیقان من من جویم | از زاده رفیقان من من جویم |
| از زاده انچه با زید خود طمس | از زاده انچه با زید خود طمس |
| در سایه ز زاده کوری کسبیم | |
| تا به یک ترین جان باشد دین من | |

در آمد زکوه ابر ما زنده را
 بانی یا ز کسے عالم
 همزاد این دختر سر سید
 جز این ابر و جز ما در زال زر
 هم آمده از هوا خرد خرد
 گشته ز افغان بیانشک
 تو کوی باغ اندرانی روز جز
 بر خواهر اشند بر راه زر
 پوشنده در زیر چادر همه
 ز زلفان پر نور کوی که است
 چنان کارگاه ستر خد گشت
 در و بام و دیوار آن بارگاه
 مر این زینیا را چه کار او خاد

پویار شکر و ما ز اندر است
 سلم کرده هنگام زاد کرا
 چه پسته آن فرودت غم به کرا
 ز دانه چونین پسر ما در است
 چه غنچه سپید اندرانی دختر است
 چه نود ایفان پسته سحر است
 صف تا ز بود وصف عطر است
 پسته موزگان سحر چادر است
 سترق ز بلار ستر ما در است
 کلاه پسته بر ستر خواهر است
 زمین از در غم تا خاد است
 چنان زینیا گشته کاغذ کرا
 که کاغذ گشته کاغذ خاد

غزل

مخزنه کاغذ ازین پسته
 شود کاغذ تازه و تر و خشک
 ولیکن شود تر تر آن خزون
 شده بگر خسته شده نتخ
 چه سندان اسپوزان گشته نتخ
 بر آید بزیر آن کرک از هوا
 چه بهتر ز خراگه طارکم گشتون
 خرد بوده مستان سر از پسته
 بکوش اندر آن دیک بهمنیچه
 سر باب زن در سروران مرغ
 کباب از تنوره در او نخته
 خد او نه ما گشته مست خواب
 یک نامه اری که نام او

ز کاغذ فروشان نه کاغذ خراب
 چه خورشید مهر تابان است
 چه تابنده پسته اندر آن نیر است
 چنان کوس رویین آنگند است
 چه اسپوزان ابر ما زنده است
 چنان پست فولاد اسپوزان
 چه نگاه و طارم در دست اندر است
 بر آورده او از غنچه کرا
 بکوش اندر آن بهمنیچه
 تن باب زن در کف و کرا
 چه خوبنیت و رفاه چون در است
 گرفته دو بازو او چه گشت
 گشته سندان نام نام او

بهر چنانی که بر آید او
 باد است دادن از خویشتن
 که گوید از تن خویش باد
 بر اینسان اویت تاب
 ترا کویم از سید شرفین
 در آمد ترا روز بهمن
 ز غصه غم خویش زدی
 ز غصه غم خویش زدی
 نه بارگت او بادیت زدی
 ز را سگوان را شکر کن طلب
 بز را سخنانی مالهار دراز

نیاید که هر از کوه است
 چونیکو دلات کوه است
 نیایدش رفتن برد او را
 کوانی پیاده مهم با چرا
 که مردم مرا اینده و ترا مرا
 به پر دوز این روز کوه را
 که کوه قصبه است از خورا
 رود سوز دل را است بخور
 نه با بود از کس و ضمیران
 که امش بود ز در آستان
 دمان دمان و حمان و حمان

و گوشت همیشه سوز کج کاد
 و گوشت همیشه سوز کج کاد

نغان ازین غراب سبز و وای
 غراب سبز بنوده خرمتری
 غراب سبز نمانی نشسته از آن
 برفت یار و یوفای شده چنین
 بجای او بسازد جبار امین
 بسای چاه ز فرم آب چشم
 سماب او بسای دیدن من
 خورده تن من از کجای من
 و باجات جگر مراک من
 چوشتی که نیل او ز دم
 ز نام او طبعی او و را
 کجاست تا یا ز نام اندر
 بهر هم این صفت نامی باد

که در نعل و سکه نام نوار او
 که مستجاب ز هوشه عار او
 تبه شدم ز استماع عار او
 سر را زوشه غراب خود عار او
 وفا نمود جای او بجای او
 که کعبه و خوش شد سر او
 راه مردم صبر او
 بسای آب چشم من سر او
 خراب شده بن و کای از عار او
 بسای ساقهار خوش پای او
 شراع او بسبب و از تقای او
 تمام او دوست او عصار او
 سراب آب چشمه سنا او
 که کم شود خرد دور متقار او

وفا نمود عار او کای او
 وفا نمود عار او کای او
 کعبه و خوش شد سر او
 راه مردم صبر او
 کاشیده نوس با بلغم خوب افهم کرده
 و سر را که معرکه است همچان که هر که
 قلم برسد لعل جز بنویسد جگر لفظ
 و بغير شکر چون بر وقت است و معذرا
 شعر و نظم هر چه که است بلکه چنان است
 ادکبات حسب باد پای او
 کلام بر این صفت نامی باد

ز طاهر او به نیم راه بسبب
 زمین او چو درخ و زلفانی
 بانی ملک جم خراب بود
 رسنه نغمه نسیم و باد شاه
 کسیر کانی کرد و کشید چو صف
 ز رنگ نقوش بار کرد و رنگ
 شراب او در آب چو مشرب بود
 سماع مطهر بان کرد او در
 چو راه بر سبوم گرم و اسپر
 شمشیر آهن در میان بود
 بر آنکه بود تیره کون شود
 شب از میان باختر زبون
 ملک چو جای لاجورد و دلوان

فرز او مسافت سلک را
 چو موز رنگینان شده گیاه
 سپاه غول دیو با شاه
 و دال بار و مشرب ز دانه را
 ز کرد و لغامه قطب را
 غنچه سرو و کبیر را
 به فصل او حجاره حصار او
 زیر و شیر و کرک در غنای او
 کرد او عکاز و غضار او
 ز سبب دید و بانک های او
 چو روی غانغان بود ضیای او
 کبوتر و بزرگ جرخ جبار او
 دو سبک خیزه همچو نار او

چون

چو جامه نقار گزیند هوا
 چوب او هوار و بر چوب او
 ز قبضه چو نیم خانه کمال
 چه رخسار فباره در آستر
 محبت چو شباهت که اندر آفته
 هلو برکت نیکنان یک قاب
 به او کفر و رنگ سرخ برود
 قمر بانی چشم در زمین شود
 رسیده من در نهنهای او
 مجلس خند کفایت بر شد
 مینور کسک منجبتی را
 بجایگاه عزم خزم عشق ام
 نه در جوانی حب لیلی چو لیلی

فقط زرش شود بر او نقار او
 گنی فشانده کرد آسپار او
 بنات نقوش از اول غنای او
 چو قطعه نور زلف غنای او
 بر دلت نجوم او بسیار او
 شهاب نینه سرخ بر قبا او
 بهسای او کیم کینه بسیار او
 بسیدم دم شود چو تو بیمار او
 باغش رسیده هم غنای او
 که تا فریده سحر او حنای او
 بهر دانه زین هوا و نار او
 بجایگاه راز راز او
 نه هیچ کبریا چو کبریا او

سوز در غم آینه
 سوز در غم آینه
 سوز در غم آینه

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| که نه جواد او شود تقای او | بسیج مغرب از عیت شود |
| کجا رسد بغایت سبای او | فصاحتی چون در دهانت و در دهم |
| ز فضل او است سرود و تقای او | ز سوز او است سرود و تقای او |
| همیشه طلبا بسیار او | جلبیت من است که از مغرب من |
| بسیج او وجه و عوار او | از صاحبان زلیت و من است |
| بسیار کم آن صاحبان را او | آنکه تا بود در بین خلق بود |
| رسید در خود او کار او | تقاضی بود دولت همیشه که |

چهارصد تا زلیت
بسیار کم آن صاحبان را او

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| عیضات آمد نموده است | ماه رمضان رفت و در آن روز |
| آنکه که بود در قفس آن زنده شده | آنکه که بود آمد آمد به بهتر |
| سایه پرسم او به بر باغ کبیر | بر آمدن عید و بر آن زلف روز |
| ز آن رخ ترین بوده هر راه بسته | من روزه برین سخن تین کتایم |
| جام در آور کف دست و در آن | بر نه کف دستم انجام جو که شتر |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| من سر نخورم تا بخورد و کفم جام | با سائگی بر خورم نه بر سر |
| چون بر سر من نوش هم کور و سر بر | چون سر نخورم جام هم کور و سر |
| در خوابه غمگینم قدم کشته خواب | حقاقتش سر در و هم قدمش مه |
| در عهد که خوابه و گوید نخورم | بجان در سلطان سوخته نشسته |
| بر بار خواران و سا خوابه محتر | کتر بر او صبر و صبر بر او که |
| تا بس خدایه من او منبر | اجاب تا به برخ او متوجه |
| بکس نه به تعالی که بر کس نه بود | دلگت و ابجد سری منتخواب |
| در آینه نورشیه چنان ابر با به | انگشت بر او شاخ بر وجود او که |
| به خورشود از عشرت او سخن گویند | عاقبت شود از عادت او سخن موله |
| بر ویز ملک چون سخن خوب شنیدی | از آنکه سخن گفتی گفتیش که آن ز |
| بر ویز و رایه و آن که در ایام تو بود | بود در همه لفاظی را جمله نه تر |
| زیرا که حدیث تو به آن راه نماب | کتابی بر تو بود راه سرده |
| زنده در حدیث کائنات کند تبر | و اندر کلوی از تو است حکم زده |

کوکب و کوفت سرد و دریا بزرگ
 ز منقعه دریا و ز مردم دریا
 نام خود و خشم کوه ناز تو برد
 مگره بگنج تو باش و بسطواع
 من بنده که نزد کینه شرم باشم
 ز زبانه او باشد در پیش تو
 این آیه فرخنده از آید که نیاید
 معن در سر دار که این بار در کن
 تاراه توان یافت بر آینه

بسیار نزار است نه از مردم خرم
 بسیار که پیش فرخند سخن
 لکوز ز لکوز بود زلف و به از
 سطواع که بود تو باش و مگره
 دیکه سر و ساد و هر و خیره و دوا
 بسج نغسه کفن پیش منغنه
 این شعر تو مسکویه از آن روز
 شعر و کت کوم این بار از آن
 تا دور توان گشت تو شنه ز خانه

یاقینا

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| بخت از باد و بقایت لاری باد | |
| زیر و مرسانا و بر و سر تو مکاره | |
| در آینه کن مجسم ز پنج تار طبع | بجز سیرانی ای صابر بر تو کون در طبع |
| نایح و ناز و از غوان او تو ز در | که غنچه هر کان حش بزرگ خرد |

منا

منا را بپر خفا شاه اسپرم به
 در زوید و در جگر با دلم کشاید
 ز کس ای در باغ و در لکوز از بیم
 وانی نازا بیا نه روزه بزرگ کرد
 کردی بر آید بنجه زر از ترنج او
 شد کوه کوه ناک ز زین پیش بند
 بلبل کنی این زالی لحن سر و دما
 بلبل خجانه نسکه سله چانه بر کس
 لکوز را بر شاهها مانده حیا حیا
 کردی بان کعبه کردی بان حقه
 بچه اند از لوبو ما زرد اند ز مردم
 محکم کعبه سر خشم تا ماه خشم
 خشت از سر خم بر کعبه باوه خرم کعبه

منا را چون لکوزا لبها نه بر
 نه بشنم آید بر سخن نه بر شکوفه
 و نسا خجای مور و بر چون لیری غلام
 چون جاحیان در بهشته در زوید کار
 خوشه ز ناک آینه مانده سفا خسته
 اکنونت باید خردوز
 تهر کرد از زبات شعر این طهر
 مرغ اشیا نه نعلکته و نه زوید ز راه
 و ای و خجانه نسا خجالتا نسا
 و نه ز شام کج حستان و کجا
 آید بر شانی کعبه با طسیت و حاشیه
 و اند باید با قدم و اند بسیار در طبع
 و اند

چو صبح صادق برود میم مرا کو مرق
 گوید بجز کت زوش با این جام زین یاد
 از خست سار رهن صدر امیر موزین
 از کوز لب دانه سپهر سماجک خوانده
 دست مبریده کله سالیان در کسبه
 خست اگر یکدم زین خست کسب خست
 از جده نسکی را تو وز دست اولاد تو
 بر آید عالم کوه فخر سز آدم کوه
 با تو خیر و خیر چون با زبان طغر
 روز برود کان باو تا بنجست ولایت مر تو را
 بر خضر و بر بر کرد تو را شناسند
 چو فرخ ترا دست کنم کوه که خود غنیمت
 اما لا بدترین بود تا زهره و بر سب بود

جام بر شش بر نه بر خسته بعد دیده
 وی در در ملک قباد با تاج تخت اله
 چو تو نه اندر خاقان خست تو نه لفظ کس
 کالفاظ تو مانده بر با لغا شمار ما بود
 شاعر مبر کسب بخت بجای عا شسته
 کرد و طبع لعل دین دیوار قطعه
 رسوا تر نه اعدا تو از نعمت مار لغت
 دانا تر از رسم تو نه در چاکت
 بخت تو جود و مرد و نوحه ختم نام
 از حد خط استوار تا غایت ذریعه
 این بنده را کزان و ان بنده را کزان
 ز بسکه اندر دستم نه مرغ با تو خسته
 با خست فرود دین بود اعیان خسته

تو کوه

عمر تو کجا بسوزد تو کجا با زرا
 پانده باد و جاده ان در خرد و از تو

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| از دست ملک و بارت خردنده ارشد | از رسم بفرم کیر و از تو از کز به بنی |
| خست با از رود بجم و هم بنی | او ز رود بجم و هم بنی خست بجم |
| با سر بخت بن بر سر بر نشسته | از سر بخت معشوقان کز بنه خست |
| بر سر تصویر زلفار و بنه استند | راست نهاری بوزن جا چهای |
| بر بار طوطیان ز طوطیان و خست | یا بنمقار ز جا چین بر کت طاووس |
| در جبهه نشسته و بش و اش زین | ایچه او نه کز در خست تو از خست نو |
| گو سو با بجهانی گوید که هم کز سسته | خست بوجون مای خردنه و اهوئی |
| زیر بارت کردن از موضع و بر کوه | در روی زمین و کوشانت زاکه است |
| بزرگ خست ام اش بزرگ بود و نه | انقوله نه با را با روز امروز کن |
| آستیا زین بر طبعه پنجه اش بر نه | با دوان حرب عرابی کس کس کس کس |
| ساقیان بر سر خست کس کس کس | تو قبل که اندر خون انکوزان است |

خسته زدم ز خست
 سخنانی درین روز

بسته بنده ای

دنه خست از خست

اشکانه در تپیدن
و غمناکانه تپیدن

ساقیان تو سکنه با دونه با طبعه
مطلبانی عتبت با بر نوله ز بر و
گاه نیز فیصلان و گاه تخت ارشود
که نوار خورشید و که نواز کج کاد
نوبت با میزان و نوبت سر و سر
ساعت شوارز و ساعت کلک دور
ماه فروردین بکلم هم ماه در باور
سال سیصد و نهم خورشیدی بر سر

خا و مان تو سکنه خیر اندر خیر
گاه سره استان زننه امروزه کاش
گاه نوروز بزرگ و نوله شیکه
که نوار و نوبت سر که نوار ارشود
نوبت روشن صلح و نوبت کاور نه
ساعت سر و استان و ساعت با نوبت
هر گاه بزرگ و فصل و کبر برونه
لسلم الدین شهر و عصر لغیر نه

از ترک من امروز کنونی که کجایی
اکس نیاید بر ما زهتر آید
امروز که فرقیه تو باشم برف
کوبین کس سکنه جز برف من

الکفر ستم و نوحانم نیاید
تو در ترای بر ما بلکه بیاید
غده بر شهر خود و از بفرزاید
از ترک خاست شقیه خود جزای

کس که کس سینه درت بر با به
من در دران زمان کزتم با محبت
هر چند بین سغیران در کرم من
با تو نه هم دل که جفا کنم در سر
وز آنکه نوبت کس بنه ازین جهه
به خدمت و به جهه نزد ملک شرف
شاه ملکانی پیشه و بار خیر ایست
مسعود ملک آنکه بود است و باشد
این مملکت خستد تا سینه سلاست
ایزد به آفاق به و ملک و جی داد
با کینه دولت این ملک شرق و کله
یا بلکه و فاکرد و فارا لبر آورد
کز آنکه شاه مور خضر زوس

کس که کس سینه درت بر با به
قررتو بدانم که بخوبی به چای
حقا که عجم ز به نوبت آلا
ار شیه نوبت در تقصیر کشاید
ار شیه مرا با محبت نه مرا ای
کس را نبود ترسب کلام روا ای
زایزد ملک یافته و بار خیر ای
در مملکت تا ابد الله هر صبر ای
با طاعت و هر کز سینه سما ای
ما حق نبود آنچه بود کار خیر ای
با کینه دل باید و کینه در دانی
بهر شهر بود در ملکانی نیک وانی
در ملک فرستد نور صفور خستای

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| از طاعت اول لغه کتبه خیر گذشت | در وقت فغوغی کتبه پشت و قدام |
| بر کربلجا در نواک این شهر عالم | با غاشیه خویش غلغان سرا |
| لذا که بکام دل او کرده همه کار | این کتبه خیروزه در گردن |
| چون قصه بر کرد به خروین و یاد | شده بود بر باران همه بود و بعبادت |
| چون قصه کیا کرد به کز کان و به | کبر داشت کیا مملکت خویش و کیا |
| کرد و کتبه به سپهر خویش کرد | از کربلجا می که دید به |
| کار مدد و کار کیا تا بنوا شد | زین نیز سینه با شنه تان تا بنوا |
| از رویا بود هم بلب دریا | کردت نه نشانه بود وقت را |
| سالار ساداتی چون ملک شریک است | برشته بهوا سحر کای رخ او |
| خزانه بر گاه خرساد و هم داد | بر سینه که خویش یکبار کوا |
| ای بار خضر او ملک بار خدایان | شاه مملکت و نیا ضعیف |
| در دار خا اهر تقاضا نمیدانست | از اهر تقاضا تو و در دار |
| یک نیمه جهانند بجز آن کتبه در | چون سینه خیر و کتبه در کتبه |

زیر

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| از کتبه شرق به بافت بر دو دو | ز کتبه مغرب بیکت بر دو |
| ابو و هم یمن و عین و نهار | آریک دم و جمله روز و والد |
| جا و به بر بار خدایا بیکت | با جلت میونه و با عتر تقاضا |
| کبرت تو با زلف و در کتبه با جا | یک کتبه تو بر چنگ و در کتبه تان |

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| العبت حصار شغ و کز ندری | مجلس جوشنوز را ده چرایاری |
| چون که من بشاد در روز مسکنه ارام | خواهم که تو بشاد در روز مسکنه ارام |
| کرد و سده لرمانه از کتبه خویش | زین نیز سینه با شنه تان تا بنوا |
| بنهار سینه از تقبل خویش استای | دانه که خواستار باشه زد و تبار |
| کز آنکه حرم کردم کاین مایه کرد | خواهم که کاین تو است تا با من بسیار |
| میلان و به بخواب و در نه زود که نشسته | خودت خیر تا شرمی آورم بسیار |
| از دور که شهنش مسعود با سعادت | زیبا بها و تاسر دانا بشه بسیار |
| تاسر بر کوار کور و به کوی | از کتبه خواست باید خیر از خدایا |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| اورا کزیه شکو اورا کزیه رعیت | اورا کزیه دولت اورا کزیه بار |
| از شکو که شایان باشند بر نمودن | بر پشت زنده سپید او کینه بوار |
| کز آنکه خسروانما جهر بود بر اثر | خیمه کسوف اورا پلیت بهمار |
| و کله بهار سپید از کوه برت و کوه | سند و قهار سوزن ضدی قهار |
| ایغریار عالم کجاست صید کردی | بختی گاه آید اکنون که کسار |
| جام طنبه کبر عشق لطف خواست | باز بس بدل چون شایخ طوک کار |
| من بنده را برعت کرد ز بزرگ تا ک | باینده با بخت باینده بختیار |
| در خوار تو نعم این آمده ز راز | دینت کرم طبع اینت نزد کوه |
| اضعاف حرفها که شرف من شنید | سکنت بود حجت کلاهی و کوه |
| شعریکه نو شنید این است سخنیکو | انت وزنی خیزت انت لفظ جبار |
| بد گفتن اینر که کما دوح تو باشد | باشد ز زشت امر باشد ز به عوار |
| آن میر مصطفی کجاست کافران به | با دهنه نبوت باخر کرد کار |
| چندک دروغ و بیجا کجاست ای کوه | بگیر این بریم بریم و چهار |

خاک

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| من کیم که بر پشت تووان دروغ کلمت | نه خردم ارقام نه ماه است و چهار |
| ایش او بر کله با غم چه او قادت | بند آیم که غنفت مشیرات بختیار |
| تو آخرین خسرو کوه دروغ باشد | و یکت و لیر مردر کاین اغظ کت بار |
| با رخ هم خجرت تو واکه نه که خیره | ز بهار شیر خانه جنگالی شیر فارس |
| چون روزی من بیز با من کز لطف | چوانی بر بخانه نادر و سید آدر |
| و آنجا که فرزند باشم کوه شال بر من | سخت کت نیاید زین کار شارسار |
| یا باش و فرزند باش یا باش و یکت | نه دو نفر نه دشمن اینت سپه کار |
| دگر که شاعر است او او شاعر است بر ل | خود باز دانه از زلف کفار |
| این جا نگاه تووان نزد تر کوه | افسوس کف تووان بر شیر مرغ دار |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| خواهم که بد انمن جانان تو به خود دار | تا از بهر بر آشوب تا از بهر بیاز دار |
| بهر سخن گویم با تو ز کوه خوشتر | صد گیسو بدلی کبر صد پشت فردا دار |
| بد خوشتر را تو بد بخت که کرد ظهور | به خود ازین خواهر کشتن سر آن دار |

تختیار

شایخ کوه

خدمت کنیز را روز مظهر خدمت
 از تو کنیز بر ما روزا سبک کاری
 اور و که سبک باره جوین تو ای که
 یاد دتر صادق یا دکنیز ظاهر
 سن و شمت جانار دوتر اظهار
 نیکوت چشم من در بر روز با
 بکن که تو آغاز صلح که تو سوزی
 عیشت را بر با تو خوانا که نیندیشی
 عیقم لب با تو در غرت و در حضرت
 من عمر تو و ناکر با عسر شنه عالم
 ارب به هر اورا دعوت و در دست
 پیش از هر شامات از نهر و سهار
 شاکر گفته معروف آله سحر انزوی

یا رکنی را روز مظهر بار
 خوار کسج بر ما در مکنیز خوار
 نسج توان بهنق اید پست به کوار
 یا کسیره پوتنت یا کسیره پندار
 تو دو نیم جان بر دشمن اظهار
 خولت طبع من در خولای و سید ار
 شور که تو کنیز غیر که تو کنیز
 حالیت بر با تو خوانا که نه سید ار
 عالم بقو با تو در دست و در شیار
 یوننه عمر خواج لزرگرت بار
 عمر بر کجا نزار عمر بر کجا خوار
 پیش کنده هم شریعت از نهر و سهار
 آله به کون نام الله به کون کار

الکلی

دلوات به و این وصل همه عالم را
 تا میر سنج آمد با است و با عدت
 اکنون که طلب آمد نزدیک لغت
 ای سر جهان این دسر دینو کیهان
 این مکتب مشرق را دین مکتب مغرب را
 شکر همه بر سحر که همه است با
 در لکر و خورشید در عیت و عزت
 صلت بر کون آیه انجا که تو نشین
 در ظاهر و در باطن تو بود دوست
 یا ایخ به پید کرد بر کل کسینا
 رخوردن تو باشد در دست و در

این دکنه هرگز بر خلق نیکار
 بیمار نشد مکتب بر خوات زیار
 بهتر شود در و دکن شود زار
 کیهان ستمکاران دانم که تو سهار
 در تو نزار و در آرزای تو نزار
 کار همه در با حق به کتبه لار
 یا اتمه که تو مختار یا اتمه که تو مختار
 نصرت مسجد آیه انجا که تو کتبه لار
 در عجب و در آجیل با تو بود بار
 یا ابر فرود بار دانا و دم لزار
 در محبت شاهانه دل بعثت فرخار

از جام مرورش در بر و دم سطراب
 از جبهه فرخنده وز نافه آمار

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نوز و زور آمد از نوچه هر | باله لعل دباگر حمیری |
| سرفان زبان کز قه یکسر باز | کبشاده زبان روم و عبری |
| یکمخ سرد دبا رس کویه | یکمخ سرد دبا در آهری |
| در صخره شده جو مطربان بلبل | در زفر مرده جو موبدان قمری |
| ماند در شان به مقرر کویه | ماند در شان به مقرر کویه |
| در دافع کوه لکبک شیکر است | در زلف بهم برقص با کردی |
| بر بر الف کشتید تو است | خمیده الف کشتید زبانه مبری |
| بر کشتید بنت الف یا نه | از بیه قلم و باز به بصری |
| طوطی بگریه و فضا اندر شده | با مردم روستانه و شری |
| بیر از نسک برید و شوری | از پیرم نیز و زنگ مهری |
| دیر است با این لیکن | شولر جو آیتین بقری |
| ۴۴ چون کینر کات و نوز | بازلف ایاز و دیده فجر |
| در حرق زور است شانه مشکین | ز کسوک دراز از عسری |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| شاعر نبود بدین کوشگری | با وزن عروضی بجز کویه |
| در آج مستط منوچه صبری | طاوس بیخ عنصری خواند |
| بر ریخت قریب امر حمیری | بر دل سینه یا سیمین بر |
| بر کردن کوشش ز بر خطری | جنسید سر خسته تو لند |
| بریدن خورد ز کس بری | صد کردین ز بر جسدین دید |
| نشتر کس بر وزیم نهدی | زین سرک خراز ار کرد |
| کنار کز بدان کویه صبری | شقا دگر بدان نوز لطفی |
| بیرایه دهر و زریه عصری | از تازده به بار بخت به رانی |
| یا نور و ضیای سید القدری | یا رنگ و نگار بخت القدری |
| چون آه مشک و عنبر تری | ز زبوی به مع و ز زین خوش |
| چون قصر ملک مهر قصری | در رنگ و نگار و مهرت شیکو |
| قطب کرم و تخته حسری | بیر حسب و سطر عادل |
| باز به شرو و عفت رهبری | اجره ماه و طینت زاره |

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| در دشت زلف مهر و گهز | در باغ صلیح حسرت و دگر |
| افزون بفرق ز شرف و غربا | افزون بر لب ز تیر و دگر |
| بر دیده جو طبع لوت از تره | از بر دلا و دیر و دگر |
| با حسن و نیت و نیر او | بر مهر هفت شیر ز دگر |
| که سگ ده سپاه فروخت | در پیش خشن ز کلب در |
| از لب بجهد و لشکری | کس را نبرد و لا بد در |
| ز انجاف خویش سگ ز فین | از سگ تقارط و با قدر |
| میرا ملک شماره و بر را | میرا ملک شماره و بر را |
| کزین که طلب کند مین | در تیر که طلب کند میر |
| دیوانه طناب کاغذین نرد | چو انک تو صف آیین در |
| چو فیض کوشای کند تا بر | تو سگ بزرگ سپاه بر |
| انگشاه که شعر از آغازی | همای لبید و ادب حجر |
| و لنگاه که شعر با سر گوید | استاد توبه و میر بفر |

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| در عرب نهد کمبیا دانے | چون حارث ابن طالب المر |
| تا هست خلاق شعر و ستنه | تا هست وفاق طبع و دهر |
| تا فاتحه الکتاب بخواند | اندر عرب و عجم یا شعر |
| در وقت فرخنده از آدس | در دانه سپهر غدر |
| اندر آمد نو بهار چون سحر | چون بهت غم نشد هر چه |
| بسر از زگر ما هر تمام | شتر شماره بر کنار هر چه |
| با جو سیم اندوه شتر ما بهشت | صلقه کرد ز زده دس |
| با امدان بر سینه خون قرع | بر مال دامن شانه شنه |
| وغ و بیار طون بر تنش | با رسته دامن هر دینش |
| هر کجا بود ز زمینا خنجر است | هر کجا جوی زید با خنجر |
| ز کس تازه میان در غر در | بسوی بهین ترخ زین چله |
| سرو بالا دار در هر سولر مورد | چون در از در و گسار کوه |

زده در میان

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| پوشان خرد ز پیش صفین | چون نزار پیش او خربهر |
| بر سر هر شاخار سر زنگار | بر زبات هر یک اسم افکار |
| پوشان مانند مشوق میر | با دل کوز لباس هر کهر |
| بیر نیکی کار و بر حق کسندر | دوبانی تر بر و فرخ تر هر |
| آفتاب روشن اندر پیش او | چون به پیش آفتاب به نظر |
| از زمین بر پشت پروین شکسته | کز نوک نسیه بر در کوه |
| زود بسیار بود کسور کشاس | زود مجسها بود کسور و هر |
| عقد جود او همه نخبه بود | خود پرست چه بود هر نخبه |
| از فضل و همت او بیت جای | است ز انوار ز عباد او در |
| افزون بر یک سیمون میر | ز قه در هر نخته یکجا هر |
| مگر بسیاره که چاره | شیخ کوز در که کوز و او در هر |
| شیر کوشش بهت پیش او | |
| کرد هم خود موی فرار | |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| مسا لها غره و تصویر بر سر | مردوز بر نکاشت کس و کس |
| ز سندیش قسسه و از زعفران | بستان بانی ابره کشته است کفار |
| صد کار کا به بت کوه است و نظر | صد کار کا به شمشیر کرده باغ |
| حکایت عو یک برین و شکر کوه | طوقر سیانی باغ و دانی کیش کمان |
| دوش بر از نملک و خاشاک بر از سر | پای بانی و از دیبا ز نقبت |
| بر جاک از با حمر بر بر تاده در | دین هم به بیع درین اول زین |
| چون خاوار که سجده بود پیش او | بر جاک طوبی بر که باز و کوه فرار |
| چون ابر شیع بر سر صفا اشعر | قر زیند زو حکته بر سر خاوار |
| چون چهره نشسته بر او خطا رخسار | رخ اندر کسیر بود آب |
| کلیک در نخبه و شیکر نامحور | چون تهنه قضینه یا زو فرو کس |
| چون نه تزیار بود بر طولور | چون اضر بهار بود با نوب |
| چون خوابه نظیر بودت ابر | بیل ز بخره کردن بر سر بهار |
| مخروم ابر شمشیر کس و کس | بیر و زخت مهر و کسوز نواز سنگ |

خبر که بر سر ز ماه واقاب
 معروف کشته از کف و خانه آن
 هنگام است و از هنگام جودان
 با نظم این روز با شراصحه
 با که متنز و بادش مطلع
 با خط این تعلقه و با سکت ز بهر
 خبر خوشی از شناسه سوم تر
 مانده تا زین روز چشم تو
 تا و صد روز هم بر شانه زرع
 همواره آب منور و با شرفا و

خبر است که در حال هفت گشته به
 چون که در تمام طر خانه آن طر
 شیر است همچو شیر و شیرین
 با شرح این خبر با نحو سید
 با خاطر مردود و غشوق نطق و
 با حفظ این معبر و با صحت ال
 خبرت چشم او نبرد ز هر در
 از روز کاسات بنور شود
 تا تخم کعبه خورش باشد ز قصر
 تا شش حاد و اند و جود که با شرف

وز روز روز کار محبه که در
 بر کسبانی باغ تو کوه دزم رخت

وز باغ تولد باغ ارم کند
 اوراق عشرت محبه که در

در روز زر که در نهمانی شرح ری
 و آن نترک جز باغ جودین و بری
 و آن بر کوه سیاه تو کوه
 خبر است از شایع کل روز و هر شب
 از هر کجای زلف نوصه تو بود
 و ز بهر کجای روز بود شرح خوبتر
 عوز با جگر نفس روز و در آن
 ابر بهار با ز کت مطرد سیاه
 با عود با عود منت کت
 باغ طر شرقی رو که کت
 کوهن برین ز بهر کجای کت
 کوه اول از قسیده غیر کت
 بر سر صبا ز روز کت

علا ز شک فایله بز حد کت
 کوه باغ ایمانه بر روز کت
 بیگانها برین ز بهر کت
 و نیار تا ر که و محمد کت
 سبب باغ زلف نوصه کت
 کفار روز خوش بود کت
 کوه بر روز کار هفت کت
 با هر که که خوش بر کت
 با تاب آب درع تر کت
 بر بهر قساده کت
 فریب دهن ز در محضه کت
 بر بهر قساده فرقه کت
 خبر رخ از صفه غیبی کت

۲۰۱
 بود بر بختیار محمد که راس او
 طوبی بر آن قسم که معنای نام
 باد صبا ضاعت مانده که عمر
 بدید که گشاده سحرگاه بر وقت
 که هیچ بر عمر نوبت که نقتضی
 در هیچ معنی که طالع که
 بدید بر بختیار بر بختیار که عمر

در کار بختیار که راس او
 بود بر بختیار محمد که راس او
 معنی خریف روایت نوبت که عمر
 که در سنار میر نوبت که عمر
 این بر عمر نوبت که نقتضی
 او طالع که بختیار که عمر
 بدید بر بختیار بر بختیار که عمر

چنانچه بر بختیار بر بختیار که
 بر بختیار بر بختیار که
 بر بختیار بر بختیار که
 و در بختیار بر بختیار که
 عمر بر بختیار بر بختیار که

چنانچه بر بختیار بر بختیار که
 بر بختیار بر بختیار که
 بر بختیار بر بختیار که
 و در بختیار بر بختیار که
 عمر بر بختیار بر بختیار که

۲۰۲
 همه روز ویرانی گز کار مار را
 نه اند که ویرانی شود کار و نکت
 تو شاه بزرگ و ما هم سحر شکر
 که را ازین بختیار نکت
 بدید بر بختیار بر بختیار که
 خود رختی را و دانست نه معنی
 ستانده هر زندگانی ز مردم
 بنامش که خاله از آفت تو
 تو بر بختیار بر بختیار که
 به آن که ما گفتمیم
 از بختیار بر بختیار که
 بناچار یک روز هم بگذران
 مرا بر بختیار بر بختیار که

سرس که گزیت روز ویرانی
 که بر بختیار بر بختیار که
 و بختیار بر بختیار که
 که را ازین بختیار نکت
 بدید بر بختیار بر بختیار که
 خود رختی را و دانست نه معنی
 ستانده هر زندگانی ز مردم
 بنامش که خاله از آفت تو
 تو بر بختیار بر بختیار که
 به آن که ما گفتمیم
 از بختیار بر بختیار که
 بناچار یک روز هم بگذران
 مرا بر بختیار بر بختیار که

که کافه آن که است
 تو بر بختیار بر بختیار که
 تو عشق و معشوق بر بختیار که
 در بختیار بر بختیار که
 از بختیار بر بختیار که
 که بختیار بر بختیار که

بزرگ تو این بار غمزه کردم
خریدار دارم بجز از تو بزم
خریدار من تاج علم انیالت
رئیس نویسنده علی قهر
هانی هم او هم این غمزه ای
ششم که مویز بن عمران زاول
بعدها بن علمان باخر
ان ارئیس نفس معظم
کثیر الثواب فطیر لعیال
نه مرد شراب نه مرد خمر
چون شمشیر تو رنگ بزم نهیم
اگر عقلم فانی کرد تو عظمی
زادان کزیر به ناشتاب

که بچسب و ذرات بنم بخواند
چرا غمت تو کنم را لیکان
نوع خود خادم تاج علم انیالت
کز از دلقها خواهم جادو
هانی عدل و عدل تو شیر و دل
بمغسب را فک از شبانی
رشدین سیات بصا جبرانی
که کتاب تیز و رستم کمان
تعیل الکاتب خفیف العیال
نه مرد طعام نه مرد طمان
که ریک سیه را کنه لرغوان
و کرجان همیشه بمانه تو جان
ز محنت را که بر لب رسالت

علا

تسا به کنم با تو اینجور به بشنو
سخنهای منظم شاعر شنیدان
اگر چه رهبران تو کمتر تو ذری
من از منزل دور قصه تو کردم
ششم بر آن به بر آن سحر
یک عجب تو میوی سبزه
نگاه و رخ فاره در که گفته
دو زبان میان دو لبه بچوان
رسمه نم بز دیک تو شعر لویان
بامیه آن تا کنم خدمت تو
ششم که اغشیر بشیر عین شه
بر او خوانده شعر با لفاظ تازی
یک کاروانی اشتر کشن داد

بجی که کبر بخی جو است
بود بمرت و شمت خردان
پس اینرا ز در در در کرد
چو قصه خزان که قیر و آ
فرداشنه و لت بویغ زبان
تو کوله یک جعفر سولمان
چو یوز از زمین بر جگر خزان
که نامه از او کفر استه و ان
بخود دیک : رون سیرع انور
را کردم از محنت انجمنان
سور سوده ابن عیال
بشرین زبان و شیرین بیان
هر شترسان کمر از مکده

اشتر کشن داد
دو کاروانی

شنیدم که هر چه بگذشت
 سبک است او برداشتن می کند
 تا بن براسیم از نذر صبر
 برداشتن آنکه رشید خلیفه
 سرتاج مسلمانان همه بنیان
 تو زان پادشاهان می بینی که
 اگر کمتر تو از ایشان شمت
 نه من نیز کمتر از آن شاعرانم
 و اگر کمتر من معنی از ایشان
 نه نیز از تو انسخه چشم دارم
 من از تو هم حال تو زیع خواهم
 بنی نیر از او ز کار نظام
 که گویند سپهانی که را

بنا

دل با بار و سرشت بهاری
 ز بر با امانی و حور قباله
 بر آن وزن این شعر گفتیم که گفت
 سابقه و لیلی لحن احواله
 دل با بر وید کله کوساله
 برود غولان و لحن افاله
 ابوشیخ اعزله پتاله
 خراب تیغ باغفن البتاله
 بنیرانی بیجا در حق حرم خدای
 جعد چون بره بر خوت بر زاری
 دل چو هست کرد خزان زین و چون
 زانکه ز نفس گزدم و همه را گزدم
 ای با سواد زان ز لولکان کنجی
 طاهر که بر خرد در زان زان طاهر
 کا مکار کوجویم خویشتن زانده بود
 که سیر زنده بود در زبان جبریل
 سبکش چون بر طوطی در خور
 زلف حلقه حلقه بر هم می کند و نه
 بر چو است نیر و حق همه اورد
 سرم از غم را گزدم نه گزدم خدای
 که بر رسید ز تو منور باد لاله
 عزم او عزم و کمال کلک و ارادی
 طوق زین را کند در کرد قیصر را
 آمدی در آن جو خدایت از غم خدای

بنا

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| روز شنبه است او را بر این راه | دزد را رسلک او این زمین را |
| نیت خاله زیم او از باغشانی و خوشی | نیت خاله زیم او از کیم کیم زور |
| روز زیم او بگذرد غر غر از راه | روز زیم او بماند جبر پاره از راه |
| گر کمر که بگیتی کبرسان است که | گر بچه سیم سر بند بود خدای |
| آخرین زان که بسمون که دیدم برد | گر کزین کرده خواره بر جاده ابی |
| که بر پشت کاوشت که کوی ماق که کرد | بیز کوش و زین چشم و زین پهلوی |
| گر کرد از بگرد و بر بر آرزو رود | بپرد از مشکوت و ناله ناسخ را |
| و از چشم سبزه در سنان چو بگشود | که شب و که خراز و که میوه کاوی |
| کشت در کاش و طیاره غنچه فانی | دایه در پرده و شیریه یا قوتی |
| ایگر از در که فانی ترا با بهر | سخت خاقان طوق خورده خصلتی |
| بمبخت نکر کن و در کوش و دیار | بمبخت کشته خور و میر کن و سنا خرا |
| دشمنان را بنده این دست بر در جان | دشمن و اندام این بر در کسین کن از کای |
| است از زور سار و بزم و کور سار | جود کار و در بار و سار و کور ساری |

و کله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| عاصمت را کوریزد ساجت کوریزد | عاصمت را کوریزد ساجت کوریزد |
| آخرا کشف را و سیم را و و جام | عاصمت را کوریزد ساجت کوریزد |
| صنما که سیم خسته عمر کردانی | ز شتر از رور کوزشت بود کردانی |
| یا مکن و عیب هر آنچه در آن نتوانی | یا مکن و عیب هر آنچه در آن نتوانی |
| از صد و غایت و بی خرمی اندر مکن | که هر چه در است اندازه نافع |
| هر که بر در و از خوشی دور کنی | بر نیاید صنما کار به بیت آسای |
| هر چه با سخن رسن و هم طبعی | نه هر دو امر داد و زین سبب است |
| نفس را ز سر که زانکه میرت خور | من به آن ز هر باشم که تقدیم خور |
| وز تو ماران کنار و نه پیام و سلام | مکن ایه دست که کینه بر و در پای |
| کوله اندر هر نه هانت هر در ام | به بود دشمنان از دستر نه هانت |
| مکن ایه دست که بید از آن نه کله | عدل باز که با و احسن عملی |
| خواجه رسیده سادات رسیر الرواسا | بمخوشید بخشند که در خنای |

یک سخت بگویم اگر زین ششوی
 سبوی بکزین تا کرد از کار جو
 ایاکرم زمانه عیلت عین تمه
 تو نه که قیام منعم این سپهر شوی
 اگر ز جیت تو انتر بر فرزند
 بیگونا گز که هر کس گزنی
 اگر قوام زمانه بر اقیاب بود
 وفادارست تو در غنچه طلوع و طبع
 چون شیب خلیج و چو قوس و در حرکت
 بلا وقت و آفتاب در درخشانای
 بر در تو اندر زمانه مردم نیست
 ز بهمت و هنر تو سخت ماند ستم
 بزرگوار نام او را خنده اندوا

یک رست بنایم اگر بدان بری
 پروردان ره تا جا خوانه شاد بوی
 تو نه در چشمه خورشید را بنور شوی
 تو نه که کاشف کرده این زاری
 بر آسمان بر آستانگان شوی
 بر در که هر که هر کس کردی
 توان زمان تو را که آفتابی
 نه منقلب مخالف ز شمس تو می
 بوزن و ذوق عود غریب و بیغم شوی
 چو این شمشیر خور جو هم لعلی
 که در ارتعاب است و باقی علوی
 که اینتر تو بود بر آستان شوی
 هر شش خواج کردن یا جو زوی

جز

| | |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> حدیث رسته تو زین بر تو عشق کنم هزار مال بجهت و ن بر بر خیزد کنی </p> | <p> خانه عرض دس با نوبی شوی بر در و باز اوله و یک خوی </p> |
| <p> رفت سر ما در بار آمد چون ملاو سے هر زمانه تو که فاخته چون تو کردی بر سر روزند پرده عشاق تندرو بر زنده نار و بر سر دهر سردی دم هر طوطی که چو ورق سون تر بسج گمان آگهان آواز کلنگ رعد پندار طلب و هر طلب زنده آن ریس روی غریب و آن عجم </p> | <p> بوسه بر لب و آیه هر چه سے هر زمانه کبک همزاده چو آتو سے در شان نای زنده بر سر هر چه سے بر زنده طلب بر آگ کبک قابو سے باز چون دیده سون دم هر ملاو سے رات چو عیون کت صفه در در کردو سے بر در بوکس بن عابن سو سے که همیما ندر تخت چو کبک او سے </p> |
| <p> تو روز روز کارش طاعت و ایستنی پوشیده ابر داشت بر بیای ارستی </p> | |

نارنگه لادن

بر پاهین عصابه در مرصع است
 خیل بهار خیره لعلی بر دق زنده
 از باد او اسبج کاه سرخوری
 برار غوان قاده یا قوت بکسی
 بر کله غر شبنم و بر کله مرخوس
 در است ناسخیده و شک است لکان
 ز کس سر رکوع کندی درینا باغ
 دور و خمیسه خالیه دانه زنده بر
 ز کس لبان کف زین زاز و لقا
 فایه سینه و دم طلا و کس شایع کفر
 دور و کله سحر دانه سرخ و سینه است
 بطنش است دیگر و کله اثرش دیگر است
 ز کس لبان حرف یا پزه آسیای

برار غوان طویل یا قوت معدی
 واجب کندی خیره لعلی بر زنده
 وز تا مکاه با شبا لکاه کله کندی
 پر شک سینه ناسخیده عود بکسی
 بر تخم غر خراس و بر دق عمر زنده
 بر خنده رقتا و هر قدر بر حسی
 زیراک کرد خانه بر سر مؤذنه
 چون نیمه بغیر سارا یا کندی
 چون زر جعفر بیاض در آفتاب
 چون سنگ در در و دانه بد و بر کله
 چون پشت او برشته زین یا کندی
 کوه رفته است این کله و در و دریا
 آن جرح آسیای کله نون ز کس کندی

خیزش ز زر ز کس و کله در در
 شایع بغیره بر سر زانو نهاده
 شیخ الحمید سید صبا کله و کله
 هرگز نرسد ز کس در غونت کرده ز کس
 در محبت بند بن تربت رسید
 آید بسور او ز کس محبت
 استند شاه خستفای در کس جز او
 خود شبید راستا بر سر کله
 احسان شریک بعباس کله او
 ای ذوق لب علم در و در خون علم
 با عزت شک سوده و با قدر کوهری
 خیزش ز مرغ کس نه خاله کجا بود
 تا حرف با نقط بود و حرف بلفظ

دنه اند بپورین کله کس
 مانده مخالف بود سله ز کس
 نعمت شاه و محبت داده او
 رسوا کله در غونت و رسوا کندی
 هرگز بر تربت رسد مردم دانی
 چون با شین آمد مرغ شایع
 لیکن لکام اوست در شاه نفعی
 لیکن با سباب و در نور روشن
 چون قوت بهار باران بکس
 کله در خون زمانه یا کندی
 با جبه زر سادی و با نفع کندی
 با عکاس کس نه تو باز فرستی
 تا خط مستوی بود خط مستوی

عمر زن تو با فراسینه و دراز
عشتر خوشتر تو با کور زنده و استی

ازین زمان مرکب شب زنده خوشی
گاه بر زمین جو مرغ و گاه پخته خور
نچو ننگان اندراب نچو ننگان پشای
در شود با زخم در جگر شود با برس و دم
پا ز کوی و کز زره در شش دروغ و ز کوه
دیو خواب و ز فیض و تیز سیر و دور
تخت های خیم زان در آست و دست کرد
ابر سیر و باد کرد و غده بانگ و چو چه
کوی ساق و شیر زهره بوزن از خرم تخت
بیشم اینجک بفرلا و هر کجی تخت لب
نیزه تیغ و کینه واضح و تیر و کمان

اغوج را و شردان و لاکر سیم حوی
گاه ربه و ربه و گاه بر پیش کوی
چو ننگان بر موه و چو طایلی بوی
بجو اوز شب در آتش هم غایب بوی
ز زخم دم زینک بز رسته زیم کوی
خوششان و کس خرام کن پا ز ادوی خوش
بیر کوش و پهن کوش ز دم جرم و خورد
کوه کوب سید و شمع نوز و در با جوی
بید کام و کون سینه بیار و کون کوی
سیم دندان چاه بینی نامه کام و کوی
کردن و کوش و دم و دم و دمان و کوی

بکلی

اب بزمین آبخان با نه کله و سینه
ابحین بر سر او داده اب بزمین شهریا

زین از رنگ آهوشم هوای سیم
بیا چو خنوخان دم چو نکره خوی
کهنه دو و کله خیر و سید و باد بیکری
بیا چو دوزخ و ارض دوم چو دوی

خیر خواندم امروز در دستر
بود سالیانی هفتصد و شصت
استوز لند زان خانه کبر کانت
بیشینه از نای و نه یک زمانت
بگرد طعام و کرد شرب
بر این سخن بود ناما و سینه

که زنده است چشید را دستر
که او است مجوس در نظر
بانده است بر بار چو نعره
نند بهلور خویس بر تهر
کوی سخن با سخن کسر
چو اندیشه کردم من از هر در

بر آسمان باستانه شدم
 یا خانه دیدم چو سنگ سیاه
 کتدم در او با شوکره
 چو غمگینم خان چون بود
 در آسمان دیدم بیکبار
 مغالین عروسک بفرخه
 به لبه مغالین گرفتار
 چو استخوان شکم آورده
 بهر خاک بنشته بر فرق او
 برود کردن و خنم چو با سپید
 دویم من ز زهر زدیک او
 ز فرق سرش از کردم سبک
 ترم خورش را بهر آستین

به سجا چون کز ما بشکری
 که ترکاه از سنگ چو خنبری
 بر افروخته در دوار و در
 زه ره رویه تیر خنجره
 عروسک کان چو پهلوی زه
 برود ز زرد و زرد
 فکند بهر سنگ بر بجه
 چو فرمایان بهن فرق سره
 بناده بهر بکلین خنجره
 کف بار او کرد چو اهره
 چنان چون بر خواهر خواهر
 سنگ تر ز پشته چادره
 زهر کرد و خاک و خاکتره

فکر

فکندم کلا طین از سرش
 بی بیم بزیر کله اش فکند
 مراد را بس ز کیمیا نه سطر
 وین یا بسید بسید
 هم بر سگ آمدن زرد
 مرا عشق ان بسیدش گرفت
 بر دم از او هر دو شیزه که
 یک قطره بر کفم در سبک
 بیوسیدم او را از ان بورا
 با غراب خویش ز دم فراز
 ابر بر شدم ز زمان
 یا نائف از خانه آوردن داده
 کسبت این عروس بجه خنجره

چنان کز سر غازی مغف
 دانه وزیر دانه خنجره
 چنان چون رجوع لب اش
 کانه به اندر میانش در
 چو بر سوز گداز مجرب
 چو عشق بر بجه اهوره
 در ان بسیدش ز دم سحر
 کف دست من گشت چو کوزه
 بر آمد ز هر سوزت عجب
 مرا هر یکا گشت چو شکوه
 ز او و طلب کرد من شکوه
 چو را شنیدن ز درد اشکوه
 به بجه بیم به منظره

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| باید با اسکا کابینتر کرد | بیرزد و کجا بهین خن خن |
| بود عقد کابینت او انکه تو | کله سجه شکر چون شاکر |
| سر ز سجه برادر و این برادر | کشیخ در خنده و قهر |
| نیم شه شرق تیغ المعبیه | بارک بقایه عین خمر |
| سماوت بر زاید از دست او | بهشت برین را بود کوشه |
| کوفی جسم او در یک عزم او | بهر کوشه در بود کوشه |
| سر کلک او بر تن کلک او | سر سودی بر تن اصر |
| ایا خواهد همد آسانه بکن | کبرین تکل کته ابر |
| خداون را حاله انداخته | زهر کوشه در هر کوشه |
| تو که حافظ و پشت بان را | بیره غیبه شیم از هر خه |
| چنین حضرت را بدین آشنه | بناشته زبان از چه من شاعر |
| چون قصمان ز کیمین در خرس | چو زاید ز کیمین در خرس |
| اولا ازین مع بر سیر است | بناشته حکم جو بر سیر |

خبر

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| خداوند ما با دوسیر وزیر | سر و کار او با زمین بر |
| في المسطحات | |
| خیزد و خراشید که ایام خرافت | بلو حکم از جانب خوارزم ذرا |
| آن برک ز زلفت که بر شاخ ذرا | کونه بشک پیرین رنگ ذرا |
| و هفتان تنج سر زلفت که است | کانه زمین و باغ نه کلانه ذرا |
| علا بر سار را و بنال کسینه | پرش بر سینه و سخن بکسینه |
| خنده میان باغ زار زلفت سینه | با او نه نشیند و کلونید و تخمه |
| وین رنگا پیش بر و باز سینه | تا آذر بر کله زرد و آید از راز |
| شیکه ز بنیر که خجسته بجه در دست | کرده و خرافی زرد و بر او بر |
| دل عالیه فام است و ز شرف کل زلف | کونه کشت و کوشش عالیه خورده |
| بولش بر سرین و شک بر دست | رنگش بر رنگ و روح عاشق بسیار |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| بسیار ترنج ابرو در که چون است | بسیار سخت است و در آن است دگر |
| زرد است و سبزه و سبزه نیز خورد | زرد است بر وقت سبزه خورد |
| چون سیم در وقت وجود ندارد بود | اگر سیم در آن بود اولو شود |
| تاغ بود و کف سبزه تر از د | برد و در سرخ طس کرده بر آن |
| اگر سبزه بکافور کباب خوش لول | دکانه یا زرد کک زیر ک جاده |
| باز سبزه با زهر کباب برد | رویش بر سوزن مراد ده است |
| آب بویا چو سبزه از قایر کبسته | چون چو جگهان بر آن آن سوی بر |
| ما در کبسته سرش از آن کبسته | نیکو و با نام بر چشم سبزه |
| یک پانزده اور از بن زهر کبسته | و او نخته اورا به کربار کون |
| وان از کبودار یک حقه ساده | بجاده همه کبسته نخته به اده |

ن

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| نختر که سرخ در کف نهاده | اولو سبزه زرد بر آن خاد |
| بر سرش یک فاله دانه بکشاده | اگر سبزه در آن خاد بود |
| این سبزه چو مخروط یا نوبی بلرزد | در مصغری آب زده با سبزه |
| بر گردش بر قطر حبه ز سبزه | و در دم او نیز حنسیه ز زرد |
| ز سبزه زرد کک خورد دو سه | ز سبزه نخته به یک در چو قار |
| دهقان بهر کمان دانه نیاید | بسیار بسیار از سبزه بسیار |
| زرد یک زرد آید در زرا بکشاید | تا دختر زرا چه بکارت و سبزه |
| یکه نتر و شیر به و رخ نمساید | اول سبزه و اول همه بسیار |
| گوید که شاد دختر کمان را چه رسیده است | ز سبزه شمار بر کمان که به به است |
| در خانه شمار بر کمان که کشته است | وین پرده از دانه شمار که در به است |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| تا من بشدم خانه درگاه گرسیده | کردید کردار و کوشید بکفایت |
| تا ما دران گفته من بچه زادم | از بهر شام من بکجه شادام |
| تفا به رباع شش پنجاهم | در پای شاهنقه بنقعه کشادم |
| کسر ایش سی شای بارندادم | گفتم که بر آید کونام کونکلا |
| انروز صبر نیتان بار گرفته | در بار کسول جرم تن او با گرفته |
| رخا کتان کوزه دینار گرفته | زهد اکتان بچه بسیار گرفته |
| پستاکتان شیر بچه دار گرفته | اوروشکم پیشوز کوزه شده |
| من نیز مکافات شای باز نسایم | اندام شایک بیک از هم نسایم |
| از بیخ بزنده ان برم و دیر بسایم | چون آمد نزد شاه دیر نسایم |
| اندام تبار بر کله خرد بسایم | زیرا کتارا بخزین نیت ترا دار |

دین

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| و اتفاق بر آید خسران نرودشان | نیغ کشته نیز و کلو باز برودشان |
| و آنکه به نیکو گشت اندر شمشیرشان | وز زانکه کهنه بدود و سپردشان |
| رشت نهشان و مورخانه برودشان | در پشت فرو کرد بر هم نه سار |
| از بیخ نرخت اندر فکشان | بر پشت کعبه بیت نرودان بزنده شان |
| و کجا برودن سخنانها کعبه شان | بشت و سر کوسه سر هم در کعبه شان |
| از نه شان زوی برود نه شان | تا خون بره از نشان بگ بکجا |
| اکتاب بیاد در شان سخنان شان | جای فکته دور و زود و نیشون شان |
| خوشان همه بر دار و در و در و در | زنده فکته زه بزنده ان کسول شان |
| سه ماه شمرده نرود نام و نشان شان | دانه کعبه انخون نمود مرد کشت |
| یک روز یک خنر و شان نرود خنر | بیش آید و بردار و در از در زنده |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| چون در کرد و باز زندان زندان | سند شمع چراغ اوقه شرب زنده |
| کهنه خندان و سخن بنده خندان | خنده کهنه لکن از ندرت و سخن زار |
| کوبه دشوار بجه سان و کشتن | زنده خندان کردم و انجمن |
| زنده خوش خاک یک کله بستم | کردم خندان بکله و این کشتن |
| با کشتن خطر کرد کله اندر نهم | کنتم دشوار نبود زین پس باز |
| از زخم اندر نیکوتر از آینه | نیکوتر از آینه و بلا بود ز آینه |
| زنده تر از آینه و نرسیده تر از آینه | دالایه تر از این هر دو کونختر از آینه |
| حقا که با تازه تر از آینه | من نیز ازین پستان نهانم از آینه |
| از بهستان بیرون هرگز نکرده | از زبان و کله و دیده کس بود در آینه |
| بفرق تا آب کله سدر بارم | با جام جوانی هم اندر کس بارم |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| مزه خوب مکافات نما باز کسفرم | من تو تا نیز به بارم |
| دکخانه یا ساکنین اوده بر آرد | دو هفتان و زمانه بکف دست به آرد |
| بر دو رخ او بکشش ما من بکار د | عرو و بسان پیش و نیز بکار د |
| کوید که در این سر کشین خود آرد | آن که خورد با دشمن عادل و چهار |
| سلطان معظم ملک عادل و سعید | کمر او پیش مسلم و فرزندش هر سعید |
| از کوه محسود به از کوه محسود | چون نماند به از عدو بود نامیسر عدو |
| داد او به و ملک جهان عیال و سعید | با خالق محسود کس را نبود کار |
| شاه هرگز مادر ملک و چتر زاده است | کسی بر کوفه است و بخورد ده دانه |
| کله به آفاق با و روی نهاده است | برج آن پیش کوشش و او پیش است |
| هرگز بین خود انعطاف در قضا ده است | مغز در کشته است بقفا رو بگرد |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| شاه که هیچ ملک چیر نباشد | شاه هر که کارش بجز از شیر نباشد |
| یک نیمه گسترز شده و پیر نباشد | نایم و دیگر کبکسر و پیر نباشد |
| این یا حق ملک بشمیر نباشد | باید که خمرانه همچنان دار بود |
| اسلک بختیگر کند از خرد و چالاک | زور کیمه شیر کند از غایب چالاک |
| آردی بختیگر نهند او بختیگر | سازد شود و بگذرد بید از غایب |
| خوب بود بختیگر خود زانکه | خوب است خرد و خرد نیز زانکه |
| ار شاه تو را شاه جهانی کند ترا | ایزد بود او است زمین را تو را |
| بدر تو از روز زمین قیصر خوانی را | کیش پسندد بجهان با به همچنان |
| با ملک چه کار است خرد ترا و خرد ترا | خرد از در کشتن به خود از در کشتن ترا |
| هر که بجز از تو بهماننداری | بید او کرات و کشت با خرد است |

داد

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| و او در جهان مله چاه و خف لو کرد | و در وقف جهان از خود هیچ دست |
| از وقف کان دست باید بست | نیس که شاکت و لغت و لا اصرار |
| تا تو بولایت بشنیر خوا ساس | با کز به تنگ و لا حواس |
| زین دادگری با خرد زین حق شناس | کسر آنچه با تو در بنیاب سپاس |
| کز خلق خفقت توان کرد قیاس | وز وجود طبعیت توان کرد نیراس |
| ار بر خرد ار ملک و بار خرد ایمان | ار نیزه ربا به لبر نیزه ربا است |
| ار راه نمائے لبر راه نماییان | ار استه گنایان ز هر استه گنایان |
| ار ملک ز دانیده هر ملک ز دایا | ار حاره و بیماریه و لبر طهار زوار |
| شیر میت بگناه و بشیر بکبیر | نه که کتیر خود او و نیز بکیر |
| اصحاب کینه را بکنه در کبیر | انگوه بکیر در بوزیر بکبیر |

گر خان بدلت که ابر کسیرد
لوگ در کز سرخ هم و او در کسیر

از روز که او چون خورشید بیوت
از چوشت او نورش سر و دل چو
چندان برنده نیره که نیره بخود شده
نبه تن هم اندر شود از یکدیگر
دشمن زدودن ابر شیر بدو شده
نگهدار و خردید و خنجر بدو بکار

اگر چه در همه احوال روزمانه
کردار تو صدیقه کردار زمانه
از باران فاضل تو کنز بار زمانه
کردار بزادید کرمت باز زمانه
در پشت عهد و تو گشته باز زمانه
وز لب غفلت تو کنز بار زمانه

تو ز آنچه گفتند بی بهتر بودی
بر جان و روان به اوست بفرودی
چند گنجه تو انتر رحمت بنودی
چند گنجه بد انتر ملکت بفرودی
کثر حسناات و مکرش برودی
دشوار تو آسان شده آسان تو دشوار

بگفته

ایستد شود آنچه نصرت بکشاید
ایستد همه را که هر آن تو زمانه
همواره همیشه و کسلا زیاد
با جلت و با نعمت و با منت زیاد
از تو به ندرت ملک هر چه بداد
وز کیه حجاب حافظ تو با وجهی ناما

المسطط

آب انور بسیارید که آبان ماه است
کار بکردر لکام هر شاه شاه است
وقت غفلت و وقت نظر خردگاه
دست انسان از روی زمین نگاه است
آب انور خرد از خردان نگاه است
اگر کس در سال کرد دست بر او راه است

شخ انور کین دختر کان زادگی
که از در و بنالیه و نبرد افش
همه ما زاد بیک دفعه پیشتر و پس
نه در اقا بد بود ز فسه یاد رس
انجمن آسان فرزند زادت که
که در وی تنوار کز فشر نیستی

چنان زلف این چکانه سر او شده درم
واندر او خست برود که کمال شکم

| | |
|------------------------------------|----------------------------------------|
| چکان ز او در همه باده و قسم | صد و بیست و یکم از زنده و دود |
| در سر اندر شکم پیرک بدینش و نه کم | از در ایشان نشو از نه که نه غیب |
| چون که کرد و بنام دخترکان مادر | بهر لفظ یکا یک چو صغیر و چو بزرگ |
| گوشان مادر بتر همه از بسته حریر | نه خورش و نه دل مر آن دخترکان و نه شیر |
| نه غیب که دند آن دخترکان و نه بقیه | بچه گشته دیر که نه ارد و نه شیشه |
| رزبان گفت چه بر است و چه بر سر | مادر این دخترکان نه به شیر است |
| نه بر پرورش باشد از تیر امر | نه دمان که از سینه بر سر است |
| نمزد این همگان | هم آنست که دیوانه شوم ای غیب |
| زده از زبان زده تیر پنهان است | تیر زانه و شتاب از زده است |
| اگر شیر زانه نبود باب | این توام که دم تا شب در زده است |

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| مرد باید که گشته سر در نیاب | تا خد او نه پدیدار گشته مان |
| بچکانش بخاوند تن خویش بر آب | نه حمید نه ذی حجب سینه از بر آب |
| کرد که دند بپرسن محکم و کردند قایب | رو بیا کبیره کردند بزنگار نصاب |
| داستان رزبان موشه شکر کباب | نشد از جانیشان غایب و نه زنی و نه |
| گفت پندارم این دخترکان ان | چون که در چو حکم و چون در چو جان |
| آبیا سید برین رزبان | رز خود و بر غنچه ایشان رزبان |
| مادرین باغ و دین خان و دین بان | وارم اندر ایشان بز کشیده بسته |
| رزبان ما خنزر کرد بفر از ز خویش | رز رز است بز بجز و بعد از پر و سر |
| بود کینه بز دیک بیکانه و خویش | از تر از وی که ز ملامت و نه دین |
| گفته که صبر نماند است دین در ز خویش | گفت سوز رزبان غنچه و نه هست |

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| مرد باید که گشته سر در نیاب | تا خد او نه پدیدار گشته مان |
| بچکانش بخاوند تن خویش بر آب | نه حمید نه ذی حجب سینه از بر آب |
| کرد که دند بپرسن محکم و کردند قایب | رو بیا کبیره کردند بزنگار نصاب |
| داستان رزبان موشه شکر کباب | نشد از جانیشان غایب و نه زنی و نه |
| گفت پندارم این دخترکان ان | چون که در چو حکم و چون در چو جان |
| آبیا سید برین رزبان | رز خود و بر غنچه ایشان رزبان |
| مادرین باغ و دین خان و دین بان | وارم اندر ایشان بز کشیده بسته |
| رزبان ما خنزر کرد بفر از ز خویش | رز رز است بز بجز و بعد از پر و سر |
| بود کینه بز دیک بیکانه و خویش | از تر از وی که ز ملامت و نه دین |
| گفته که صبر نماند است دین در ز خویش | گفت سوز رزبان غنچه و نه هست |

در چو بنیاد و بدان دختر کانی کرد

جاریان بچه تابان همه زهره ماه
سزگون ساز ز شرم و در و تیره ز کمان

ز زبان را به دابر در و ز یاد کرده
این با پر کفکان در حق می آید زه

باز در کمر باره مهر ماه در آمد
عمر خوش و دختران ز زبیر آمد
و هفتان در پستان امی بجز آمد

دختر کانی سیاه ز کمان زاده
مادر کافان بر ایند استیغ نژاده

وید چو زنگ هر یک دور و در سیاه
بچه سنج چو خون و بچه زرد چو گاه
هر یک با حکم حال که ز مار بلی

گفت تا حول و لاقوه آن با آینه
همه این کشته بیک ش که و مر

فصل سی و ششم

چشمن فریدن دایمین بر آمد
کشته تنان را ایستاد و در آمد
تایید و جانان بنا سخن در کمال

بس بود منبع و شریف روی کشاده
وز در کوهوار پشان بر او نمخاده

در کوهوار

در ماه ما...

بر سر کوهوار پشان بر وی نشاده

دختر کانی پشت خفته بر سو
گیسو در پشت پشت بکسیو
هر یک از ساجید مار و بازو

شیر و در پستان پیار ما در آرزوی
از پستان سر سیاه چو شته هر
در هفتان روزی زرد در آید بشکر

مادر تان پرشت و پشت بخت کم کرد
تا که از این کشته بر شیر توفان خود
من ز مسلمان و نه مرد جوان مرد

سر و صد بنور و دوست هم

پسند و نمخاده پشت و پشت
گیوشان نیز و گیسو از بر زانو
خویش آید بنخه با کمد و فعال

کودک دیدم که با پیار خود شیر
دستان پستان او گرفته بر بخت
کوید که دختران جاود و فعال

مور سر او سپید گشت و در پستان زرد
سر و بود و محال هر چه بود سر
کرستان کسکم ز دوش بگو پل

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| دو پسر خویش را دو پسر زربان | آنکه زربان را بخواند در هفت |
| برده بانس درین و کرده بولست | بر یکد و ابر سیادرنه تیمانت |
| نادره باشد کلو بریه اطفاک | نخچه و حقیقت بر نه ایشان |
| خون ز کلو بر نیادرنه و نجوشند | نادره ترا آنکه طعلکات نخر و نشند |
| و کشتگان سخن کشت کوشند | پیر کواره فرو نند و بپوشند |
| زنت عجیب شد و از تیر عیال | در طبع آنکه کشته را بفر و نشند |
| بر سر بازارشان نند بزاده | آنکه از نند کشته را بگو اره |
| پره کشته و با نیند کتاره | آیه بکشتگان انور نظاره |
| نه به نیت بادش به کلاه از اول | نه بقصا مشر کشته نطق اشاره |
| که بدترتر و که بخوانش و خند | بلکه بخند کشته را از کشته |

بزرگ

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ایه ایشان شتر تمام پسند | ابحشر تا بوند ایشان زنده |
| ایشان شتر و آید دلال | راست پوشته شوند و زار و |
| هرگز کافریده بود و ختر کشته | ز و د بخند شان ز حال کشته |
| در کفن هیچ کشته را نه نبینند | کشته و کشته چند روز که نشند |
| درین پرخش شان بانه جلاک | روز در اکثر نساوه و پوشند |
| دست کشته از تن یکایک برود | باز که کوفت کشته همه دست |
| سخن کسوف سکا از نند از فرم | بر سر شان بر نند دست و ششون |
| هر کسند شان نونان سخن در حالک | ببره قطره از نشتانی خون |
| تیر زنده بکمان و سخت بکوشد | چون نیم اندر بزخم بخرد شد |
| بکمان در میان خم بکوشد | ار در غمش استوار بپوشد |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ایده بر مغز و پلر بنویسد | تا شود بیخ قلیه و تا شود حال |
| چون نشینه ز سر معینه خوش | گوید کایه و ن نامه جابر بنویسه |
| در فکته سنج کلر پلر و کوشه | روشن کرده جهان ز کوشه کوشه |
| گوید کاین مر مرا کرد و نوشته | تا نخورم ماد شمشیر رعد و دل |
| بار خدای جهان شریفه معبود | سینکس مولود و بیک طاع مولود |
| کوله محمود پیش بود ز سعود | نه نه سعود پیش بود ز محمود |
| بسجده سلیمان که پیش بود ز دانه | رستم از زال بود پیش تر از زال |
| باش که آن بادشاه سوز جو است | نیم رسیده یک از برده است |
| این مرد کوشه سخت کمانت | یکه و تخفای بن خطیره شبانت |
| کرک بر اطراف این خطیره روانت | کرک بود بر لب خطیره هم حال |

ز نزهت بیخ نوزاد

از

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کرک سیاه تو امان کرک شبانرا | بهر سحر بایه این خوان و صندان |
| همکه هر شاه در تخت جها ترا | در نجه کار را سبب کسول |
| هر که بجه بنامه این درخت کلانرا | از بر او مرغ کلان زنده بر و آب |
| عاقبت کار سبک بایه فسر دا | عاقبت کار سبک باشد حقا |
| رو بر نماده است کار شاه بیابا | دیده مار و شن است کار مهید ا |
| از ز کرده است و عه با ملک | کثر بر سانا و بر مراد بر اسال |
| مملکت خانیان همه بستانه | بر در ما چین حلقه بستانه |
| مرز خراسان مملکت روم سانه | لشکر شرق از عراق بر کز رانه |
| باز نه لرد عنان و باز نماسانه | تا زنده درین سنا حق انجال |
| زه خود جو زنت کیست و ران | بگذرد این روز کار خنجر ابران |

| | |
|-------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
| رود را بشویند آب آینه دست بر شاخه را در دل به ناز | شاد و به درگاه این مجتهد وز را دیدم بروی کوه گمشده قول |
| امیک این وجهان بر تو کرده است هر چه کرد امیک سر را تو کرده است | ما به را در پی هوش تو کرده است بگو کارر که او بجای تو کرده است |
| عالم را خاک کف بر تو کرده است | عز و جلال ایند و صیقل تو عالم |
| هر چه تواند باشد کرد در امیک ز سر هر چه بخواد کنونی بخواد و بند ز سر | انچه از تو ترا به او از ان سر کت برانه بکام و از زور ز سر |
| امیک امیک را تو دانی معینش | ملک نکرد بر خواجه قیالی |
| ما که از ان هم قدر ما هم بشود بودش هست و دین و دله هم بشود | با و همید امان و با هم بشود بهر همیش و بر ز او هم بشود |

| | |
|-----------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|
| جسد برین رسم و این نهاد قرن نور روز و روزگار تو چو خاک | |
| ده سه صراط | |
| آمد نور روز اسم از با باد باز همچان خرم و خوب آباد | آمد نش فرخ و فرخنده باد روزستان و بهاران زیاد |
| بهر چه بود بر سر روز زاد | کتنه کردید خود را لقرار |
| کجکان از کوه بک خاستند رو کرد مرغ بیار استند | فانحکان زیر ستان خاستند ز آمدن شما و بیار استند |
| فانحکان | فان زمان بر سر شاخ خار |
| دانش در این میخستند بر سر آن شد فرو میخستند | ترا اولیک زار در او میخستند در بر آن در فرو میخستند |
| دقت و تاشید بر میخستند | از بهر خاک و دوزخ کوه بار |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| قمر بجان نامی یا سوختن | صلصلکان سگت خفته |
| رز و کلان شمع بر آفرود خفته | سرخ کلان یا قوت اندو خفته |
| سروستان جاده لوزدو خفته | زین سووزان سولس حویا |

| | |
|----------------------|--------------------|
| طوطیکان صلصلکان خفته | اموکان گوش بر خفته |
| گور خراف مینها خفته | زافان کلدر بر خفته |
| ب و کان در بزم خفته | چون ترکان خفته |

| | |
|--------------------------|------------------------|
| باز حصفان خرم و خوش خفته | زی غمز و نوسن بسا خفته |
| زلف بر رویان بر خفته | هر زغم همچون بر خفته |
| خوبتر از بوقیون بر خفته | بوقیونها در نر بها |

بیک در سکر نیکا خفته
لله رلا افرو کا خفته

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| کستی را همچون همین اکتا خفته | شاخ کلر و سرن افرا خفته |
|------------------------------|-------------------------|

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| باز حصفان کشت چو خرم خفته | خوید و وسیه لزو و سا لوس خفته |
| ابر رات شرذور روی کشت | کلر ببل و ملر لیک لوزر خفته |
| با دسحر کامر آرد بهشت | کرد کلر و کوهر بر ما نشا |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| صح و گوته که خورق شده است | بستان هم رنگ تبرق شده است |
| بسیل هم طبع فرزوق شده است | سوسن در و سینه لوزوق شده است |
| با ده خوشبور مروق شده است | با کتر از آب و قور تر ز ما |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| سرخ نبه سینه که خوانده است | سرخ نهانی که چه رانده است |
| دوست نبه سینه چه مانده است | دوست نهانی چه مانده است |

باز حصفان

باغ بتا زان بنشانه سے
پر سمن و سترن و لاله زار

من بر دم نیز بجای کیم
پر بخش از مدح بخار کیم
بر بخش از شعر شعار کیم
دین به رازده نشای کیم
پیش امیر الامراء روزگار

در غده ای که توفیق بخت
بیر بس بر کشته شرف لخت
اندک اندک سر شاخ و خیز
علا کرد و بمان در غار

از دینش بیب حرب کرد
تا بدیش کنسیت او حرب کرد
از لطف این سخن حرب کرد
قطب همه شرق و همه غرب کرد
بیکه شد و با ملکان حرب کرد
خلق جهان طاعت و استوار

از گرم و نمت و لالار او
گوش نیده است ز لب لار او

فر خدای همه لالار او
هست بران قابل و پار او
صورت او بارغ و بلار او
هست بمانده مدیح و جار

هسته از اوده همه منشتر
کرد طرفه سخن در سکنشتر
خلق نه انم سخن گفتنشتر
اگر خردش خوات ز جان و تنشتر
بست و فادان در دوا منشتر
در کیمتیر ز صغار و کبار

همه گای فکله بمنشتر
بیر تمامی فکله بمنشتر

همش از جرعه اسیر کندرد
در این دین غیب سے نیکرد

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| دولت او سعد ایزد پرورد | هیست او چنگل شیران در |
| قافله نعمت را بر قطار | بخشن هر روز سر آورد |
| تا سخن زلف بود مشکبو | تا ملک خود روی بود خوبو |
| تا زن به مهر بود جنبجو | تا بت کشید بوجوب سوی |
| سپس خوشگوار باوز زار | تا بر سر و کت گفت کوی |
| در درونه طرب آئیده باد | عمر همه او ندم آئیده باد |
| دشمن درگاه کش نیده باد | بگشتر هر روز فتنه آئیده باد |
| ملکت او را سخی کرد کار | راش از زینت زد آئیده باد |
| در مسقط | |
| زیرا که بود نعمت نوز در نوز | نوز در بزرگم بزین ایطرب آید |
| درین ترا شنوا از مرغ تو آواز | بزن غوغا لغز و دل نگیرد دل خرد |

| | |
|------------------------------------------------------------------|--------------------------------|
| بر قافله خوب طرح اند پشمار | کاین قافله زان کوزو |
| سروان سر عنبر نر خود بند | کبکان در غالیه چشم کشیدند |
| شوارک با با بجای طری دار | با دام تیان تعصه بر سر بدیدند |
| به حقیقه جبار به سیم کشیدند | کبکان به ازار که بر کوه کشیدند |
| بر سپه لوزان نیمه باین نیمه کشیدند | بخر خار بنیان جا که خود کشیدند |
| چون حقیق بر کشیدند و چون لبه نسا | بر عسک سب غمخوار بر کشیدند |
| کوی سکه سحر که بسمر خوب کشیدند | شبه که ز طرف خنکان با کشیدند |
| از غالیه به لکنه استغالیه در ز | ماه تره شبه ز بر کردن تکا رند |
| سدر راه بروزی در پرما شمارند چون بیم و سیر که غلط کرده شمارند | |

بمندان

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| ارطویق بزقانی دورد | ارطویق بزقانی دورد |
| برفاخته درازمانی دورد | برسیک زیرستانی دورد |
| تیمو به نرستان کیانی دورد | و آب و برادر دورد |
| مبارتغیر طبره کنه عشته | صلاخ نرستان کنه لیسار |
| کین کین خیر کنه کسرا | بوسه کسرا کنه کسرا |
| قمر بزره درون کت شمر | چوب کسرا کنه کسرا |
| ارزوز دخت با حیر دگر است | وز باد سوسر با دبه نیر دگر است |
| ارزوز کلک را نیر دگر است | سکین در شان با بوم دزد دگر است |
| ارزوز سحاب را سر دگر است | ارزوز نبات را دگر زینت دگر است |
| ارزوز دج کبف هر اثر دورد | ارامه کسرا بر اثر دورد |

۱۰۰

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ارمنج کله از سید شاخ دورد | ارمنج زیر چک ماخر دورد |
| ارلامه کز خه لاله در زیر چک | ار قمر کما قصر باغ دورد |
| برنار زمان لحظه دل اکبر است | درباغ بنور و درم زینت |
| با منغ سید بخت او زینت | باد کمر سپیده دم زینت |
| تا باد و کز منغ برادر چک | وان منغ سید زینت خوز زینت |
| دار و سمن از زرش سمن چاه | بر هله دورد لاله و باغ سیاه |
| بر کله هر حکاده کینت کیه | بر فرق نر کس تر زرد کلاه |
| شفا دوز کاره بر بعد کسرا | کلنا روجرم دکل زرد چاه |
| چون اثر از زرق و قاده کبف است | لااله شکین دل و ثقیل طرف است |
| زیر که بخت و خواجه خلف است | کلنا روجرم دکل |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| سخا اجه که با نهد بر لطف آ | علمش شتابت و چون کس |
| روح را سا ابو بريح ابن بريح | او وقت بجمع و کار او بجمع |
| چون او که مان در نثر لطف و بجمع | زیرا که شریف است و لطف او بجمع |
| کر سده سحر است و حلیف است و بجمع | در راه تا لطف او کرد و لطف |
| و ابایی در پشت در پشت آگاه | بر شاه جهان عزیز و در جیب شاه |
| مر حاجب شاه و شاه را سیکو خواد | این طالب غزاه و نطالب شاه |
| بده سبق از جمله بزرگان سپاه | باک از غیب عاورد و در غم |
| هر کس که سینه اش چها خرم | در شاه سید کمال او نام باد |
| فراقت روزه در عالم باد | به خواجه تمام دل اندر دم باد |
| اجاب ترا سعادت تمام باد | تا تا در سینه و با ده کس سینه |

تا را غایب

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| کاه بر کینه مشعل که هر مغز وزد | کاه بر در و سپهرین گاه بر وزد |
| کاه پیش یا موزد و کاه پیش سوزد | کاه بر بیابان کرد و کاه چهار |
| ابر از فرخ باد چو از کوه بخیزد | با باد در او از دهن سبزه |
| تیر بر کشته سوز و تیر بر نسبند | از سوز بر لذر نهیمت بگریزد |
| چون مهر کاسینه عمل برزد | هم در بر اندازد و رسم اولیها |
| در صفت | |
| آمد با کس خردس موزن سنجو کوان | صیغ سختین نمود و در سنجو کوان |
| که بکشف بر گرفت جادو باز کوان | رو بر مشرق نهاد خسر و سیار |
| باوه خسلند آوری به جاره جابه کوان | قوس و شرب است صیغ با ایها کوان |
| مرد و کایم و ما در دل ما غم بود | چاره ما با مداد و ما در دم بود |
| راحت کردم زده چاره کردم بود | مردم در راهم بود و در دم بود |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| میغ سینه چنانچه میخ بر او افتد | عقد بر فرو کوفته از خشک نیندا |
| ماه نو شکفت و گلوی فاخته است | طوطیان با حشر قمر لکان ما برین |
| کوبه بط سینه جادو بسیار زده است | لبک در ساق پا در قمع خوانده |
| تکرمین در بار غنچه بر ما ن زده است | بر کله قرصه لب کعبه خربزه زده است |
| لا دور جبار خربزه برین زده است | خرکه او بر کون خنده او است |
| لا زدم طوطی بر نما هر روز زده است | دسته کلا مور و بز کون بر زده است |
| شانه کلا آنوس ۶۶ بر سر زده است | هر دو پا و گوش لبک غایبه تر زده است |
| قمر کیطون دار کون سرور زده است | در شبه کون خاتم حلقه او بکنین |
| قرن سبکو نشکند فرزند او | بیش در گردن سنگ در زین |

در غایت

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| خبر و باعیات | |
| لبک در لطاب عم است در آن | سگ خوانند ما بکند ز زرشک |
| لبه در کله غایبه تحت آن | ساخته ز دکا نموده |
| هر که در است خربزه جام تو مباد | هر خشم که است خربزه جام تو مباد |
| هر که در است خربزه جام تو مباد | هر خشم که است خربزه جام تو مباد |
| تا بکشد شازده هر روزم | شده تیره شب از راه سحر سوزم روا |
| شاد و شهنشاز روزی بسیار ششم | اکنون نه نیم شب است و نه روزم روا |
| از نهنه که است به خاک تو مباد | خوشه جبهانی به زوال تو مباد |
| اگر کرده سپاه خزان با زین | |
| خبر است جبهانی که گمان در زین | |

هر که در است خربزه جام تو مباد

سنة خرافان ز سید ار تو ^{بخت نهمه شخ ز سید ار تو}
 دیوان افصح ^{لمتدینز حکیم ابو نعیم احمد شریف}
 بمنو هر کس ^{نفت کله ابو المعانی و ان معانی}
 دلدار ^{اشهر سبخر در دار}
 قسم در چشم ^{کمانه جناب}
 جلد ^{با لایله خضار کرد}
 هر چه ^{نجان بجهت}
 خاطر ^{خوش}
 چو ^{نهمه} این کتاب بسیار ^{کیا بجهت} تناسخ ^{مجدد}
 از ^{مخطوطات} دوران ^{مخطوط} بود ^{بجای} جا ^{مست} و ^{ایله} فیت ^{بجای} که
 هم ^{نهمه} در ^{حکام} مغوی ^{مهر} در ^{نهایت} پریشانی ^{و هم} از
 آغاز ^{تخریب} تا ^{انجام} و ^{تمام} کتاب ^{زیاده} بر ^{چند} دست ^{نهمه}
 طبع ^{نهمه} با ^{این} سه ^{عشر} موجه ^{اگر} مندرت ^{را} نهمه ^{نهمه} نهمه ^{نهمه}

۹۵۶
 پستان بانا امروز ^{بستان بده}
 این ^{بزرده} دست ^{کله} در ^{زود}
 دست ^{بسته} بنا ^{کبر} ما ^{است}
 تا ^{شان} آرزو ^{از} ^{مهر} ^{فر} ^{وز} ^{مهر}
 باز ^{کرد} ^{کنون} و ^{اوسته} ^{نشان} ^{بر} ^{مهر}
 جان ^{نهمه} بر ^{کرده} ^{کنار} ^{بجور}
 هر ^{کجا} ^{ای} ^{از} ^{ان} ^{تازه} ^{نهمه} ^{خود} ^{رو}
 همه ^{را} ^{دسته} ^{کن} ^{دسته} ^{کن} ^{بیشتر} ^{از}
 چون ^{هم} ^{کردی} ^{بسیار} ^{نهمه} ^{بطر}
 تا ^{بیشتر} ^{بود} ^{کس} ^{خوبتر} ^{طر} ^{که} ^{زیادتر} ^{را} ^{بخت} ^{که} ^{بخت} ^{در}
 بر ^{چشم} ^{تو} ^{در} ^{آیه} ^{چو} ^{در} ^{او} ^{در} ^{کمر}
 هر ^{چه} ^{بسته} ^{بها} ^{کن} ^{بک} ^{سرد}

که نریه بر او لبور لاد اشان
 هر یک هر چه که جام در او غایه دان
 طوطیان بهین میفایر بر چینه اشان
 تا اثر غایه دان ز اثر مسیحا

سید انغالیه غایه غایه دان
 زین نشان هر چه بدین بن اور

خیال خنجر او را بشیر دیده ناکا است
ایا شایسته اندر جهانمیر جهانمیر
برین ای شده بعد اگر در بنات نهش از

برابر شود انب سرازید از سایه
گشته است تو آسمان عالم عیا
بریز و ناک و بویک هم بود خنجر ترا

شاه جهان شاه روشن جهانیا
بسته تر خنجر در اندر ز دیده
اسپون زمین بکمر خنجر
عقل و روان بطرف میاید هم ترا
روشن بخت ملت و این خنجر
گرفته است سانس ایشات کردی
کوئی که که صورت عقل جان شده
کوئی صفات ایزدی اندر صفات
بند نه نیاز که کوئی که کوئی

در چشم جود و عدل دیده و نهانیا
شایسته تر به مملکت اندر ز جانیا
نیش از زمین در آرزو است
کوئی که عقل دیگر دیگر روانیا
ناره بخت رسم دره سپیدانیا
من گویم که بشک نو شیر و انیا
چون بکرم چشم حقیقت انیا
کای خنجر خنجر زدم و خنجر از کمانیا
دارنده زینتی کوئی ز انیا

شاه نظام یابنده تیان کنون
صاحبقلان تو بنام و اسید خدی
تو مملکت بانه تو جادو دان بیا

ز ان خنجر زود دیده هند و ستانیا
داوت برت خاتم صحنه انیا
اندر میان مملکت جادو انیا

زینت سیاه ان بت زیبا
ان سر و کلاه سینهش بمر
ناگاه بر خنجره زود بردل
بگوش زینت تیر و دل زور شر
دیده شریک در کلبه
کنم که چسکو بخت از زور
جزا بریان بنوده هرگز
نه نرم شود دولت بخت
شده شده ام سحر و جادو

گشته است طراز رو سحر و جان دیا
و انما که ما به سینهش
زان ابروی خفته کمان آنا
دل ابره و زخم تیر ناپه
مانند مرد و نهفته در جزا
ابر که ناز دیده حورا
وز آدیان نزاوه مانا
نه گرم شود دست لبم سپنا
ز خنجره رفت برین شیشه

برین ز تو جو روزی زین برین
 این جو کس که از تو بنه
 مسود بنه عمت ان شاک
 روزی که ز نفس بر کبان خسته
 از بزه غبار چشیده روشن
 دل دوز و ذوق نیز خطی
 از چهر تو سایه اها ساقیه
 رعد آسا در کب تو از هر سو
 ارشاد جهان تو زیران دار
 زیرا که بود بوقت که و تر
 به در ده نیز کوی بر اندرین
 اندر تک دور ساز چون سر سر
 که قصه کنز جو دم در لحظه
 به رخ تو دوتا و من ترا کین
 سلطان زمانه خسر و دنیا
 کز عمت اولک ششند با
 دوز که بر هم مرکز غبار
 ناریک شود چو چشم تا بینا
 جان سوزد صد تیغ روزنا
 دوز که در سپاه سایه شفا
 هر ساعت بر کشته چو فتح آوا
 ز شکر که نخواهد رخ در مجها
 عزم و خورشید مردم دنا
 بر زخم سر چو نیکا اندر و
 در جوان کرد که در آن کجا
 از جا بقا رود و بسا

اندر نه در سبار انخیز سر
 کز چهره خون و شمشان کرد
 این است لیک نیست جفا
 ز نفس نیر احوار سجا نند
 واجب نیست هیچ از بینه
 من بنده بغها بر کوبم
 تا کرد و فتح تا جا بر آ
 از نصرت تو فتح و مصلح و مصلح
 هر شبه باکت ده ز غرور
 هر لفظ از آن جو صد لک
 تا تا تو کزین مالک الملک
 بنده ز سر و زلف از این قیام
 تا مانده مال مرکز سلف
 بر او رب طاعت خیرا
 چون بار که تو بر کس عینا
 تا از به زرها شوی کز شاک
 از نفس تو فخر آدم و جا
 به طبع عزیز خود زهر کز شاک
 هر آنکه با قصیده غرا
 از هر سو می مجلس اعلا
 بنیاب برین مطلع و مبداء
 جان معجزا نموده در نشاک
 هر سستی از آن چو لعنت بیابا
 استر تا حشر مالک دنیا
 این لفظ بخود گفت بر عیا
 تا دارد دور کس بنده خیرا

ایران تو باد ملک را کس
 درگاه تو با عدل را مانا و
 ناهت و درخشش تو بود
 از دین تو دولت بر ما
 ز ناله نشسته بر کوهت
 با حفت و فقر خرد و دارا
 در چشم عزیز چیزی دبا
 بودت عزیز ساغر صبا
 سازنده کار کسب و خیر
 خستیا که بزم زهره زرا

بر دیده خرد و سوزش و آب
 از چه دارد او رنگ را ز تو آب
 بر آب دین تو است و زین کس
 از آنکه بودش بود که ز تو آب
 گرفت از آب صفا و بود از تو آب
 چه ای از آن آب از تو آب
 بر صبور بیام جواب دین از آب
 که است گوهران بر در از تو آب
 بزخم گرم گشته سردی و زخم از آب
 مرکب است آنچه طبع بهار از تو آب
 در آب و آب ز کمانا نایم صعب
 چو ساحران کج ز بار از تو آب
 رسد طین معود کفر به و شست
 سکنه و بخت او که از تو آب

کورا

عدا دولت و دین خرد و خست
 سده بقوت عدل آینه از تو آب
 بر پیش بخش مفضل بود جهان غنی
 از چه باشد پیشی ما از تو آب
 از این پیش از بر خفتشسته
 گشته حصی توفیق جبار از تو آب
 بسورت ساقه ظلم شده عش
 شراب بر باد شد به گوهر از تو آب

سکنه او بعبارت اگر بر آرد
 بودش رای زن و کار دارا را
 در کشنده بر سیه بر آب و آب
 بود حجابت دانت شمار از تو آب
 ز گرم و سرد جهان رای او سبزه
 زدوده دانت چو ز عیار از تو آب
 خیمه کمانا در توفیق مظلوم تو
 کت زمانه شمار و دنا را ز تو آب
 سلابت تو نکرد و ضعیف از تو آب
 بیاست تو نکرد کفار از تو آب
 غوغایت تو دوگ دارد از تو آب
 چنانکه داشت دور و تو با کارا را

بخوات از دل و از دیده این تو آب
 که دیده سوخته و غرقه خرم است شبا
 از آتش دل و از چشم در هوش
 همی نیاید فکرت همی نماند خواب

خیال دوست همه روز گذارنت
 چنان نایم از آب دیده شعور او
 بکاه قشقم کز در در آمد ان دل
 چو دیده غم مرا بر سفر دست نشد
 ز دست و دیده اشک بسته و بسته
 همگیت همگیت عهد فرسنگ
 کجا توانی رفتن ز امر محمودی
 فرو که از درگاه نهر یار جهان
 جواب دادم و گفتم که روز بچون
 چو کار با نهر دیر دیا رهنه ستان
 چو این جواب بکارین من زخم تشبیه
 بخت از زخم بخت من برفت و با
 هر که زخم در پیش در که بگو در داد

کمر لیسج در ایام کجک و عجاب
 که چهره بر راز زیره لب کلاب
 ز بر جیک میان بسته و کشکک عجاب
 فرو گرفت بولو کت عجاب
 بسینه و خوش بر دوشه در عجاب
 سوز جانم و در زین سفر شتاب
 که اوست ممبر تقدیر این دو کلاب
 فراق جلا از او یار و زار عجاب
 صواب شمس از این است و هم بود صواب
 که است بر موش نشسته جهان بر باب
 فرو شکسته سر از انده و در ادعای
 حدیث چو بر سنگ او برین دل کلاب
 بجار نهر بر سنگ و بجای از باب

زین

زین چو که نام زنگ یکا چو نیک شبر
 مر از رنگ پوشیده که کوه چو نیک
 بیه که کوه خود را در آب سیاه
 بیه کوه زرد و زنج لکبود
 که کز منجم بر و بر شود چنان ببیند
 هر در از کبک شتم که اندر آن عبده راه
 جهان سرا سردیم بسا کلبه
 نه بکانه که فراد هم کهنه
 نه بکانه چنان سیف است که اوله الطبع
 هم قرار نیاید بجای بر تنش

هر چو دم طایر و شمشیر چو نیک
 همگر روشن پوشیده که کوه چو نیک
 چو باز کرد هم چشم خود ز تنی خوا
 فرو شکسته نهر خویش و در کوه بر آب
 بر بوی حسنی که بغم شود ز آب
 ز قز شاه بریزم یکا بر است نهر آب
 ز عدل خسر محمود شاه نصرت آب
 ز نجه و در نهر شیر و شیر نهن و آب
 نهاده که نفع آن در لولو که کلاب
 با قسور نیاید بجای بر سیما

چو باغ کنت خراب از جهان
 پوشده ز جان کافر سوخته

نانه آب مرا نجامی را که کنت خراب
 که آب بخت کجا است که کنت خراب

۲۴۹ چشم زین بشا ز کس ز برتر

چو باره باره صد گفت با کجور زاده

اگر برد کا فورس کما به سنگ

اگر نه صانع را اب جوفش شک

بنات زین کرده ز اب چو نقره

زیرک و برف بر از رویم کرد

خجسته طالع محمود خرد ایراد

خیمه یکان جهان بیفتد آنکه ازاد

خیمه کانا آن که روز زرت است

بشبار و خفتندی تو ملکا

چو نشست سلامت که چو فروخته ام

اگر کبوتر کردم در تو ملکا

چو تیغ تو در مغز دیده دشمن

بزماری بربت قاتل بقاب

میان جوی درون بر ز نو لوی سیاه

چنین بکا فرقی از کس کجا

چرا شده است چنین سگ میماند

زمین حوهد یوشم ز اب چو سیاه

چو خانه و کس شهر با نعت با

که طاعتش را خورشید ز سینه اید

خیمه کانا تازه شده است و نه سیاه

قضا بزیر خان و قدر زیر کاب

که جرحام تو چیزی نیست از جراح

به و دل و کز نماند کس کجا

زدام تو بجهد چون کبوتر ز مغز

خجسته هم در خنجر و نیزه هیچ

دولت

به خط است را شود چنانچه

بهر هیچ این به هبت تو کز تو با

ز امر تو بکنه لبت دیده غایب

خزوت با دهر روز خلق سب

تو قطب کجا و محراب عمل است

بهر هیچ کرون با هبت تو ساید

ز عدل تو بکنه رفت ناخان از بر

خجسته بخت تشریف خلق سلطان

رنگ غراب شد زمانه سیاه با

بجهد غراب ستم تا که ز جانی حوا

بسیا اینده هیچ کس کجا

کرده ز چشم و کین دل و در میوه

در دشت آنچو رده سگجوی با دبا

بافسوس سچو کدوک و به عقده حوا

درنده سچو کرک و بر بنیده چو کجا

ایچون مبارزانی بودند با حوا

چون از خرقا بر خبر دادم نغراب

چو ناکه از زمین بر پاست تیره زده

از کزیم چون خرام او از در کلو

بر دهنم از پتو کرم سر تنزه روی

بر کوه خواب کرده سیکای پیکر

بشرم چون خجسته و به قیبت بخت

تا زنده همچو یوز و کرم بنده همچو حوا

در ابر بریده ام که در شان او ز حوا

۲۷۱
 چو زلف تو هوشم از بزم طلب
 چون کافور ز غنیمت غنای از بزم غنای
 چشمه ز یکدگر کم است چون رخ نبرد
 چشم ز یکدگر خاتم چون زلف غنای
 در هر دو درشته و دیده است چو غنای
 در هر دو پای محبت کفایت غنای
 یکدگر رخ پدید و یکدگر رخ محکم
 یکدگر رخ پدید و یکدگر رخ محکم
 زلفش دست گیرد زده ان رخ طعام
 ز خون دیده یا بهر پستان شراب

چو که روشن و چو لؤلؤ آب
 چو که روشن و چو لؤلؤ آب
 نیست بیاب و اب است درو
 صفوت آب و کون سیاه
 نه سطرلاب خوب و زشتی
 بنامه در او چو سطرلاب
 نه زمانه است و چون زمانه همه
 نیش قنار و نیش بفقار
 نیش پیداکته نیش شهاب
 صورت هر چه بسینه از هر باب
 نیست محراب و باد کف کف
 سورا روی جانب محراب
 است چو شاکان کسه در شب
 جلوه روی خوب زلف شهاب

صفت

صانع است و تیره است شود
 صانع است و تیره است شود
 ماه سقند و چو تافت هر باد
 ماه سقند و چو تافت هر باد
 چون همدارون و بانگ کم
 چون همدارون و بانگ کم
 روشن و راست است کوه کوه
 روشن و راست است کوه کوه
 نام او باثر کون و ان لفظ است
 نام او باثر کون و ان لفظ است
 بس سحر ملک پدید کرد
 بس سحر ملک پدید کرد
 شاه محمود سیف دولت و دین
 شاه محمود سیف دولت و دین
 که به وسیع راه یا به آب
 که به وسیع راه یا به آب
 آینه در عکس روی او چو ماب
 آینه در عکس روی او چو ماب
 بر شود رور او ز تیره سحاب
 بر شود رور او ز تیره سحاب
 چون دل روشن او لؤلؤ الماس
 چون دل روشن او لؤلؤ الماس
 که بگویند چون خورده شراب
 که بگویند چون خورده شراب
 کثر از زهر خطا ز نواب
 کثر از زهر خطا ز نواب
 که تبه بیت به او از زمانه شهاب
 که تبه بیت به او از زمانه شهاب

شد در شبه غنیمت رکب
 شد در شبه غنیمت رکب
 لرزان شده ز گردن کوه کوب
 لرزان شده ز گردن کوه کوب
 آن راست کوه خرد و محراب
 آن راست کوه خرد و محراب
 ز صفت آن ندانم یارب
 ز صفت آن ندانم یارب
 یا از تاسف شد ز شب
 یا از تاسف شد ز شب

شد شبه غنیمت رکب
 لرزان شده ز گردن کوه کوب

دل راندن است با رگوز
تن راندن است باید تعب

ارماه رو رسد ز لغین
پیش من آرد باده از از دی
دل را بناید کرد معذور
در وقت مصایب سعادت
منقر بن سعید بن حمه
انگوشه زلف ز خانه
نشسته ام ز قدم تا سراندر نشسته
ایم خشم بهبا و چون نقد سخت
بند بگردم هر حقیقی که دانستم
ز آب عارض داردم ز آتش سرج
بی معنی فخر تار استن جره او
کز یاد من و یاد کار مرا
نشستم و ز دل و چشم خویش بسایم

در نشر لب سینه غنچه
نزد من آرد باده از آن لب
تن را بناید داشت مشجب
کا داب از او شده است
کشنده زنده حسن انقلب
داگو ادب زلف بکتاب
توان نشستن ساکن غنچه در آتش
کسیکه دارد بالین و تبر آتش
مراننده زهر و دیر آتش
نه یک گفت بود بر حسن آتش
باب آتش و چشم مغیر آتش
خاک لضمم با منظر آتش
بهر حال آن تب و بگور و بگور آتش

دایره

در آب و آتش راندم کمی گشت مرا
عادت سوداگر نه پیش را
بهر وقت خاگر کرم و عدالت او
ز دو دو نه پیش با ریه بر زهر کفر
بنت آهش با دقتنه جانم
آباد و خاک در پشته بس و بگور
بیت که هر با پیش در آب و آتش زرم
شرار جوش با خم بر آسان زمین
بجکه بناید بر شور فتنه راه کفر
اگر چشم نهیب تو بر جهان نرود
بطبع خیرت بیشتر و حرمت تو گشته
چون غمیت بیکار و قصه زرم کنی
تو را بهر جفا ن بر نه و نام بر نه

بدیج شاه بود با شتر نش آتش و آب
سعی گشته ببعث کرد که آتش و آب
همی فتنه بر جرح و آتش آتش و آب
چرخ حبه بر جوی خشم آتش و آب
بنت بر کاره اسکنده آتش و آب
سوار بیخ بسینه بر آتش و آب
کشیده که هر دار کج بر آتش و آب
که دره صدر گشته آتش و آب
بسیخ باره بر دروغ و مغر آتش و آب
شود سوط بر ختم کفر آتش و آب
اگر گشته ز کوهن مغیر آتش و آب
روشنه جلا تو با آتش و آب
اگر چه دانه آقام مشک آتش و آب

اگر لقبه تو شایر رسد بر خرد و سخت
اگر بنام علم و در تو هیچ خطبه گشته
و که ز خدمت تو هر که بنا بدست
تبارک که سطران امروز را
بچین در دم گذرد و بجهت تو
در آب و آتش چونی بگرایت گفت تو
ز کین و مهر تو روزی لفظ نشد بجز
باقی مزم تو کویب مزم تو برسد
نشیم سخن تو بآب و آتش از بوزد
شکفته نیست که از راه عمل کمتر تو
تو که مران کجا و بنام تو کجا است
همیشه با جهان با عالم و ساکن
اگر بخواند علمت جهان کینه صانع

گشته شایر روز بر تخت خرد و سخت
ز چوب سده در آینه غیر آتش و آب
ز هر نویسنده در آینه بگفته اند و آب
حسب کون تابع را سینه کسیر آتش و آب
دماغ و دیده غفور و قیصر آتش و آب
بچشمش آینه است محقر آتش و آب
ز لفظ نظم بگذرد آتش و آب
اگر بگردان فلک و محور آتش و آب
پرستش و غیر کرده و معتقد آتش و آب
شوند ساخته چون دور بود آتش و آب
که در کسرا سینه است و چو آتش و آب
با مر نامر حکم مقرر آتش و آب
بزم لفظ از این دست که آتش و آب
بار

بگرد که بر سواد و کرد و در زمین
ز لقبه بطبع و سنج روح و پند
بحرف جزق نون و جان شمشاد
بیع مدح کنتم بیانهها و که است
شرف راه بر پیر قصید گفته است
بفر لفظ مکر کرد و دم لیکن

محب گشته و کور مدور آتش و آب
خالفه بذات و کور آتش و آب
ترا بطبع و سنج و سخن آتش و آب
ز لفظ و سخن آن نقش ز دفتر آتش و آب
همه بنا بر نقش خنجر آتش و آب
رویف بود از آن مکر آتش و آب
در سینه خفت کجاست در آتش و آب
دیده است کس که در چو نوح و لبست
آورد نو چهار تبار از او بیع بست
از فضا ارگشته ز تو با کیه تو
نفت خدای را که زمانه بکلام است
در عمل کرمیم که اول خنجر کرد

در سینه خفت کجاست در آتش و آب
دیده است کس که در چو نوح و لبست
آورد نو چهار تبار از او بیع بست
از فضا ارگشته ز تو با کیه تو
نفت خدای را که زمانه بکلام است
در عمل کرمیم که اول خنجر کرد

سطلان بین دست برانم بگفت
 انچه بدست کشش سر توک بنده
 انچه روزمانه باشه ز خرد است
 است او بین دست و از خردان کنه
 نو خرد و باده تنه تراست خوشتر
 یک نه زمین نایه از خرم تیغ نو
 بدست دشمن تو در دانت بهج دست
 لذت بهر کف توست جهان با بد دست
 استر بود کف چانه بد کف تو
 تا بنده اقا بکنه دور در حساب
 کف انچه از کرد در و از کف را
 بدست خرد تر کف است و کارزار
 دل و کف را بشیر بنده از بهر کف

شاید که در زمانه زشت انچه است
 کار زشت را و جهان شریف است
 کار جهان منصف ترا جان سپار است
 برن بسکته خبر کلان او را است
 تو سحر سر تیغ تو خرد انچه است
 از خون کجا رخاک چو دریا است
 بد خون دشمن تو در او هیچ عار است
 زمین بس که گوید و کند جهان با بد است
 خورشید بر بهر چهارم سوار است
 روز که بنده کان تو گویند با بد است
 جز جاده است تو سفار و دیار است
 دانسیکه که به کف و کارزار است
 یک شیر ز بیم تو در در غلذ است

الذکر

که گوید کمان با نر رود او بد
 منصف شد بر آنکه نشینی در سر خردی
 جان خود استیا بر رخ بدست ز بهر کف
 جگر خرد خسته شود از نر زور دست
 جگر چه لاله زار کند جام من بر کف
 بر سر و کنار بایه هر شادمان ز کف
 ابریش او قبسه امید و بار با شکر
 بر سر او بار بنده ز جان نایه بود
 کس را چنانکه امروز این بنده ترا
 روز داده تو اکنون چه انچه بنده است
 عمر تو با بد است بنده انچه خبر خرا
 بدست و ملک با تو تر با حشرنا جبار
 دین روزگار کف تو با بنده با بد است

که چه ز برف کوی زمین انچه است
 بد سر به ان که جان در دست است
 خبر سرش با با جهان خود استیا است
 سر شست روشن کار انچه است
 که به هنوز وقت کس و دله زار است
 جز وقت تلکانه بوس و کف است
 از عمر خویش و نیت امید و بار است
 و سال ملک جنب هر چه بار و بار است
 جاده و کف و نیت و کار و بار است
 کس روان رو باک و نیل و قضا است
 چون عسر و ملک با جهان با بد است
 کار روز در زمانه چو تو تا جبار است
 انروز زمانه خوشتر از این روزگار است

نظم و شعر کسرا که افکار نراست
بسی وقت را نظم و شعر کم نشود
بطف آرد است شعر من لیکن
عجب روزین نظم و شعر خوب بدین
نزد صفای که فلفل من نهان باشد
شکفت زیت اگر شتر من میند آینه
بچشم من خفیف مرا نرسیند
اگر چه چشمه خورشید روشن است و بینه
بسیخ فریغ کنار درک غیبه ام
اگر برایش سخن حساس بزدانم
ز کوه که دوزیر بر سر خم و عمار دارد
نزد بر شتر ناسم که شرک و بکر است
اگر ریس غم یا غمیه زاده غم

مرا نراست که امروز نظم و شعر نراست
که نظم و شعرم در است طبع فریب است
بگناه قوت و کسرت چنانست و است
ز کوه که در صفت و نه آینه زین است
زبان ندارد و کان زود فلفل من است
که طبع ایشان نیست و شوم و است
که ز دغف مرا زینت و شرف بگاست
حسب کوه بزمه اش و چشم نایب است
مرا جز آنکه درین شهر موله و صید است
جز این کوهینه خشک که کوه در است
چنین کوهیه اش عاقبت و دان است
نزد که کوهک دانم و دوز بزد است
تو و نیست و هم زد و دوز فلفل است

اگر ز به نیا ز کسری رود باشد
باصلت نماند کسرا نماند نراست
مرا بر پیشی ای سیدی به طعنه ز نراست
خطات کوه در نیمی سنجی کوه
به چنگ وجود و کم پیش که شود ز نراست
ز بس با که به بیم جان شدم غمناک
ز حال و قصه من خوان در حال نصیب من
اگر به بر سرم این بار دوز دارد
که بر اینک باشم در خود کوه است
دیر و قاهر و صغیر جاهل است و دین
خجسته امش در شتر نراست نادرین
بر این قضیه که کهنه من آینه ارکا
بر این طریق نماند که دم این قصیده کهنه

در قفا که فاضل نبیند است
که نسبت همه از آدم است و از حواست
به است و دانشم از زویم است
مدت تو به بودم که که طبع نراست
خطا کردن بر من برین طریق خطاست
که کس عادت چشم جان بر من که خطاست
به شکست ترا ز حال دوش و غمناک
ز حال خود نشوم و غمناک دارم است
شما مرا زاکویم که او بکاست
که به شاه ز مینت و منظر دنیا است
که هر بر درم است و نیش بر دین است
با و ستاد کسبه اشهر است
من و نظم و دهر آن در است با در است

۲۸۱
قصیده غرور و کین بقدر نظر ز ک
بر آن دانه دانه بقیه که بر سینه
چنین قصیده ز سحر سحر سلمان خدای

لفظ نزهت منقش با زینت نازک
ازین قصیده هم یک قصیده است
چنین قصاید سحر و سحر سحر است

بدرخت و به خرم روزگار است
سنا را ز کف بر ست است
سرد در مردودش در زیادت
خداوان سگوار ز سید کبر حق
ببر دل و دیهم شاد
جلالت را فرودتر زین چه از است
گفته سود ابراسیم سود
چنانند ابر که بر دگاه چای است
فلک با شمشیر یک تیر تراب

که درک عالم دین استوار است
امرا از دیب مرغزار است
طرب ملک و عزت خود سگوار است
فروان صفهار که در است
فدای ریش و سود و کفزار است
سعادت را روان ز زین که است
بگیتس ابدنا و کمال است
چنان اندر نیاه زینها است
زین با شمشیر یک تیر تراب است

بدای

۲۸۲
علا با خرم او عاخر یاد است
ز بولش صیحاتی نغمه میه است
زمانه نثر بار کس کوی
ز سهت چهار شتر زه شیر است
ز تخت مملکت را شادمانی
زبان ملک را عهت جبار است
فروغ دولت تا بنده نور است
نقیم دولت تو به زوال است
حجاب را بیکروزه عطلات
مبخر را ز بهر استه اعات
بسیج شمت که شتر زور است
بترس را که صهار است خیمه
اگر بهت فرعون طبع است

قصاید غم او قادر سوار است
بدرخت شصه روز شاد است
که جز تو در زمانه نثر بار است
بسیج نغمه شمع خار است
ز باجت خسرو را و فخر است
باین کج را جودت یسار است
سگوار بهت سوزنده نار است
شراب بهت تو به خار است
به خوله کردی که شمار است
چون سینه همه روز خیمه را
عدهش زخم کز کار و بار است
بترس خیمه تو در انقار است
چون شمع تو بقایان کفار است

همی تا مرز بلبل مر سکون است
کمیته کار سزات آسمان است

همی تا گیسنه وللا در است
کمیته کار در است روز کارا

طاهر نغذا المکلف بهر است و چنانست

لا رات بختیم که نه این است و نه

نه که سپهر است که خورشید سپهر است

نه که چنانست که خورشید جهان است

ان جرح محاک است که تا چشم زینت

وان بر غیر نیست که با بخت جوان

ای که سر زده ترق صد نصرت

بیرت یکان است و کوه است و کوه

نه منتقم عالم دست تو که آن دست

کان است و نه کانت که بشنیده

نه مصلحت دنیا هر تو که آن هر

جانست و نه جانست که بشنیده

هم تو عجب نیست اگر صاعقه سپهر است

زیرا که کف نعمت تو برق بمانست

اکنس که چه کل نیست بهیه از تو تازه

در دیده اش چون دیده که گریه

و اکنس که نه چون لاله و فادار تو با

مانند دل لاله دلش در خفقان است

امید جهان زنده دل و تا و با نه

تا در است تو در بر نصاف است

بجز

بادیت نتایج کوش از کوه کار است

کوهیست در سینه کوش از کوه کار است

قطع تو زمان رت فیزت همیشه

در نفع زمین است و با شتر زانست

بر جرح محیط است مگر عالم رحمت

دارند و در است که جرح حکمت

از خاطر تو تو نوبت همنه تیز

هر خاطر تو زین سانیغ است و نمانست

از روز تو حشمت همه چون ز کوشش

در مریح تو وقت همه چون لاله دکانست

ار اکت ز جهول تو مهر و دیره دشمن

بر آتش کوزنده و بر تیره دشمن

که فصل چهار آمد هر سال جهان را

پس چون که همه ساله مرا فصل است

در فصل خزان بینم و ایم بچر معنی

زنده ان من از دیده من لاله کسانست

نه آفت و اندوه مرا احد و قیاس است

نه تحت و بیمار ما و صدف و بیان است

نه در دم از زخف رگم را ضرر است

از دست مرا کاسه

در خوردن و نیام هر همه نه هر روز

کوهی که یکو هیچ ماه رمضان است

کوهی که هر چه در

خنده زنده و کوه خود کار در است

کوه

ار چند که مجکوت این نه سگین
 به نام نرزیه ار چند کوزر چو
 برخت که ام کوزان نعمت چند
 در روز همه قصه من قصه نام آن
 قوت روح خون انور است
 دل به دست نه کشت معذرت
 ان قرع که بصف
 جان در حسیم و نار در نور است
 ایسوز خورشید زبان
 در کوارش لهاب انور است
 باد که جان حقیرش شایه
 زانو انور دیده حور است
 کلبن و باغ بیش از این کعبه
 تاج کسر در تخت صفور است
 بوستانها ز بر کجا اکنون
 بر طبقه ما راز طلیف انور است
 بر لب باغ بسبب و قمر سر
 فقه جفک و لحن طلیف انور است
 کرده به رود باغ بهیله از آنکه
 هر چه راز برف تا طور است
 زنده هم لحن و شادی از پر آنکه
 لغزه رعد و فحش صدور است
 بر در و بام برف بندار
 خسته کعبه نوشته انور است

باغ چون رایغ و رایغ چون شرد
 جان و در غمش و سرور است
 چشم چشم چرا نگیرد آب
 که چه روز و شب کافور است
 باغ را این که چشم و دیده بسته
 مغز اجام و عزم انور است
 بنجه سرو شاخ کلم کوسه
 دست مغلیج و بار محرو است
 برگ نارنج و شاخ سینه ای
 بر طوطی و ساق عصفور است
 رنگ زردی ترنج سیه اگر در
 کز به زاده و بود رنجور است
 کز نیه ات جام می نر کور
 چون که کدست و کاه محفور است
 بهشت خوش چراغی خسته و
 اگر از روز ماه رنجور است
 چهره سب سحر کوزه راست
 روز زودار خواهد صفور است
 ای که خلقش کجمن مشهور است
 او ذائقش بلطف مطور است
 به اخبار در بزرگه در
 بر عقل نفس و ما نور است
 هر چه است از رضای اوسین
 در دیانت معلوم و ما نور است
 جسس او بنیست نه که در او
 که سینه کانش صفور است

نشم از بران برق میر عم آواز
کمر و ما بر لزمیانی چون رفت
چو شب زور بود ز نوشت چو نوشت
چو کوز از زور کسبند رخ ریش
ز جیب و است می رفت تیر و از نهاب
ز لیک خرد دم در شب شراب نه اری
شعاع خورشید از که کبود تباقت
بیهوش ز کف کمر سپس که ز

لسان با دوره و او تر هزار گرفت
کمر و کمر و کمر و کمر و کمر گرفت
نکند زمین را لیز گرفت
زیم جریع سو رسد را کمر گرفت
زیم او پیش و پیش و پیش گرفت
ز خواب او در دو چشم هر خار گرفت
چو زور و کف ز سر ز آتش گرفت
بکسیع بخبر نه توان گمان عیار گرفت

ماه صیام آمد ار کله بدست
آمد ماه بزرگوار کسوم
نزد خدایه از پیش بکله مقبول
نام تو با سینه با کله از کله نشسته

فرخ فرخنده با کله صیامت
و اسود از مع با کله زین بجا
طاعت خیر تو و صیام قیامت
دست بقا بر کتین و کوه است

چو فراتند خنق قوت نجوت
بگر خورشید کوفت عقلت
بتر رسیدن از کله بخت
تغیر خندان و مغرور است بخت
در سر هر که میاید هیچ کوفت
در سر هر که میاید هیچ کوفت
است سهام تو در دود دیده
کوله از خواب که دانه است
است حمام تو همیشه بر سر
کوله از غم که دانه است
قیصر در در کشته سینه است
کمر در بارش غلام عقلت
جان بخت از ستم تو خسته است
بگر بر جان رسد سهام است
است بر ام تو در ستم تو عقلت
کوله کشت ایجهان کله است
دیده به خواجه تو جو دیده است
از سران خنجر زمر و قامت
کام خود زار بخت خود سینه است
بگر همیشه فرون حیات بخت
بگر در با سینه با کله کله
بگر در با سینه با کله کله
بگر در با سینه با کله کله

بگر در سر از سر و قامت

ملک جنت و شهر بار جنت کار همیا و اروا نر روانست
 شرف زمانه مفوض است ثباتی کز جوشان چو آفتاب بخانست
 خرد و عالم عباد دولت مسعود انکه با نصاب پادشاه جنت
 انکه میسند و لید دولت عیالیش از نظر شاه نینه شهر شانست
 و انکه میسند معین خفت قبش صاعقه آیز تیغ خفت ثبات
 ارباب خرد و کسبند و کسبند حکم ترا نینه و دار بسته میانست
 کرد و از بیم نوبکوشش و تیز است با نر جسم نوب با کسب است
 دهر ز عدل تو باش تا و سرور است با کسب تو باش تا و خزانست
 عمر کمان بی مضار نوبت هدگست سرور کمان بی مضار نوبت زیانست
 پر کفایت نبرد هر یقین است رو به یقین نبرد هر چه کفایت
 اهل تو در دیده زمانه بماند است نقشه دل و دست از نوبت خرد است
 ضعف نر میزیات تو که انرا تقویت از سلف میر و نوبت جوا
 در ضعف ملک تو که نوبت زبان زاده هر دهن را از آن هفتاد زبانست

بانی غم

دوازده

در سهرت نظم را نه هفتاد سخن است هر سخن را از آن هفتاد زبانست
 باره شبه از تو بر نفس و جستن نایب ابر بهار و باد و درانست
 صفها از تاب تیغ و نیزه و زبون کفر اطراف راه کار کسان است
 و ز علم گونه کفر فکند نه کاک کفر باز راه گاه رنگ رز انست
 ملک کجکه ضبط کردی احسن از نظرت بر خود ملک خصانست
 تیغ بسیند از آنکه تیغ تیغ است کج پر دند از آنکه کج تو کفانست
 کفر صاحبشون تو را بختیست کز پس این خنده صده سته از آنست
 خرد صاحبشون تو را بختیست هر چه بگویند خدا این هدیانست
 در انک ای قدر انرا تو کرده است هر چه بگویند در انرا نوبت جانت
 حکم ملک نر بر خستیا تو مقصود هر چه بسیند نیر و نوبت جوا
 تا هر اندر ملک بروج بخرم است تا هر اندر زمین کین ملک انست

بسته ایمان تو شهور و سنین است
 بنده خسان تو زمین و زمانست

زهر سمله اطراف مخرج راس
از بصیرت تریک است که از حجام
زهره تو در بر سر زهره را
تو گشتی در زهره و زریق و بلا زنا
همیشه لشکر بجز و سپاه بی جو سنی
که ز زهره تو زرد دیده از کسر
چو چشم عاشق دارم کشته زور را
تراست اکنون بر کوه مجسم نین
ز در بکار خوارت نه در حال سکون
در نیم شبی خبر مرز را اجازت
سر سودا و بزکاه دست جانم کرد
ر بود و بگفت را و سمله علا او
نه قهر طمش و با فکرت غم او

چشم زنجار است بود تو ز راس
چرا با ما از زهرت بجز راس
بحر و طبع همچون رانه است
چو سبکیم شراحت و لکن و عاص
زریق و عدت کس در علم قصب و ساق
که ز زهره تو رخ چون چهره قنق
چو روی و بگردان بر نفس روی لطاف
چنانکه بودت در بحر ناز و تناس
چو زهرت است پیک چو زهره و سبک
که با رله نقدین هم ز رواج
بنا ز یاد حقیقت زمانه را اصلاح
ز جود طبع جانها و کله سر و دماغ
نه مودت زهرت همچو مودت ماس

بزرگ

بزرگ بر خنده اندر مکتوب است
که وفای رو که بودت بطبع زهرت
ز راز و مخم تو کردی و در این راز
اگر همیشه بود بجز مکار زهرت
بروز که تو شنا دم اگر چه محروم
سید رویم چو روز تا بهجت تو
شنا و سکر تو گویم هم بجان و بدل

اعز من سز کرده بسته که فرست
مسعود جهانگیر و از خراج سعادت
مانند نشان سر بسوی زرم نهادی
در پای چهر تو را و ن بخت تو با تو
هر کوه کنه در دل خط جانست

۲۶۴

چو فصل با غمزه چو نخت صهر بخیاح
بنات کنه جلد ثواب سهر بخیاح
در این کشته به یوسف است و ان زده طبع
که خطها کفرت بود در اسرار
از آن بزرگ طیان طلت و ضیاح
سیاه کردم چو شب و قافرا و الراح
که خست سکر و شنا جز را اصلل و

بش و چه است هکله بر تو فرغ
هر کلمه بود تو فرست نفر فرغ
چون نیره میان بسته بهینه و کفرغ
در حال بصیرت و در نظر فرغ
دانه کجفت که نزلد خطر فرغ

روزگاریت تخت پیمباد

کس که خا ر روزگار پباد

خدا غلبه است

بیر غم شد شایع کند باز بیم شد سخن خاد
 نه بجز سون آنچه از او است نه بجز ابر است کین راد
 نه بیم که سعاد است این سخن را قمر پاد
 هر آنکه منفصل است اندر اتصال جها ز یاد
 نیت کثیر بر تنگ روزی کارین بین هر چون شک
 صد در اخرون زدم به نهر که بجز بر چنگ ای کشد
 در زمین کرده اثر داشت که کیم کف کلر نماید
 نشود بار اگر شوم خاموش کند سودا که کم خراب
 که چه اسراف مزب ز کاند هر یک اندر نهر پستباد
 نسبت ز چشم کیم چو کوه نه چو خاتم که از آن زاد
 چون بود نیک روز کاری مگر زد وین چو کوه پاد

بکند

بجهان باید ایزت به است

که برایش نماند شهر بسباد

شاه که بر کشته جهان بود جان کند سلطان ابوالموک مدد رسیدن کند
 وان نامرکان بنام مدد از کند هفت شرف از آن بهقا ضلالت کند
 انشا بر عادل که نصاب است عمل روز روشن نو شیر و کند
 ان شاه که بچ میخند از بیم جواد در کوه زرد سیم طسبت زمان کند
 از بول رخسار او دل کسیر است که در مصاف دست بگز کسوف کند
 کمر ز دزه آید در پیش تو مشر هر کوه را بیازوی زور مشق کند
 روزی که آسمان شود از گردن زمین از بس که کرد قصه وی است کند
 وان باره عجز از او را در آن است نیکو فرحش چون از خوان کند
 سر با کران شود چو کلبش شود بکن دلها سبک شود چو کلبش شود کند
 بتره کند بچشم بر کیم چشم روز چون که چنگ دست تیر سنان کند
 چون از برای زدم کمر بست برین فرست که چو لطف او در میان کند

دردزدان بر تیغ کند نه با روغن
 بر ملک تو زهر کند روزگار چو کند
 سوی تو گشت آن را خندان گشته آ
 بر شاه از غنچه تو بجای مانده جان
 ای شاه فضل نمن در زیر بار است
 مشکل می بود صفت ملک او که او
 دشمنت را بریده زبان در بریده اس
 ای شاه مرستان و نشاء و طرب است
 نوروز و نو بهار سبزه باغ و راغرا
 چون سلف تو است باغ طرب خندان
 و اکنون چو میل است خطیب را
 شده تر از تیغ که بر تیغ امیک است
 صاحب سلوان شوی و تو که تا بر آن

کو حکمت را روانه سو زهر و کینه
 که زهر با سپهر بر حسب آن گشته
 تا راه سر گشت آن چو گشت آن گشته
 اکنون نمی قرار تو ای شاه جان گشته
 سینه چو کسی بختی عیان گشته
 بر مشکله در دار و گشته بیان گشته
 زان غامه بریده سر و دوزبان گشته
 بر گشت آن که است کنون گشت آن گشته
 از بهر بزم تو سبک بهر آن گشته
 بر کل جو مرغ خوانت می مرغ آن گشته
 ملک ز کار مسرور شد طلیحان گشته
 بر ملک عمر تو رقم با دوران گشته
 از حکم کردگار و در آخر خندان گشته

از

الان بکثر

چشمت خسته کرد روان تنبیت ترا
 خورشید نو گشته صبح کیان گشته
 آت را مش سجاده گوهر شادی بیای
 رعد شال آن زن بر بهار این بیای
 خلق مسی مگری روز و شب نشاء
 جز طرب اندر جهان هیچ نه اندر کار
 خاک ز بینی در او خرد و قهر لب
 ابر ز منبع در او ریزه کا فور با
 شهر ز ویسای روم نغمه تر از بستان
 راه ز خوبان شهر خود تر از خنده با
 روی چو دوزخ زمین گشته بر است
 نقیص کرد جهان شد برستان بیجا
 ناید چون نه سپهر هیچ و لای اعدال
 نزد سستی می سبب سر سر راغرا
 و از اسباب است سود از آن شاه
 ساخته سازش عمر کردون آورد با
 عهد تا بنده ملک خاصه خرد و شیه
 اند با ز عواقق شاد دل و شاد خرد
 جا به وزیر که عدیل عز و سعادت است
 دولت و تائید بخت نصرت و تالی
 فتح و ظفر هم کارب خرد و شرف هم شان
 بمن رفیق یمن سپهر قرین است
 داشته در زیر آن سر سبک شادمان
 رهبر و مامون نورد که برود با کله کار

چرخ زوزیرا تو با بان کفلی املال
 کشتی نژادیده بحر کوکب تا یک شب
 باد پیش کوفته بر مشر برقی تیغ
 خاصه سلطان بر او حضرت زانما
 ساعت عشت بر او رای ملک را نطفه
 دیده ز جرح کمال بر لبش کورسه
 داده بنژاده زاده شاهر حوت
 پشت دول شهریار بر کز دور سپهر
 ان پیر تا جبار تا که بر آخر خست تیغ
 جود بر و حیره دست بجه بر و ناد کام
 ای بر هر تو هر خروزان بها
 با ادب عقلم تر صبح نباشه قوی
 تا تو بفرخته حال خیز از پیش شاه

کوهر در روز او خشان زریهار
 قلعه روز نبرد آهر روقت کفار
 رعد و شمش عایشه در دل ابرغبار
 وان فلک آسار خست بر فلک آید
 منزل منزل بر او سست فلک کجا
 یاقه زر بحر ملک در ی بس شاه واد
 در ستر حکمت دیده نشه زوگار
 دیده دولت نمید روی همان نیرا
 مردم بوسه زمین پیشش تر بهجا
 عقل بر روز مننه ملک بود مکا
 وی بر کین تو آتش نوزان شرار
 با تلف جود تو کوه نه اردو سار
 ز داده خراج نه داشت حضرت خوار

پنج سر و چار لرزان بود از د
 کشتی مانده بر بر سر کما سرتبه
 بودت بر خابت تازه تر از کمان
 صلح بود ریاضت رخ را بر کردون
 با ادب دل بسته سخن جان فروز
 با همه عالم جواد و ز کجاست خرد
 انکه لصد ما ز شاه بکنه شمش
 تا تو بسیار استی حضرت عالی لغز
 ز در در خومان در بهت بر نور
 روی بنیز کوفتر نام کوه یا نسته
 کاری کردی بزرگ تا که با بهر جان
 همه تنگ شده نام تو بر هر زبان
 ای ز همه منحوت عرض تو بسته حال

دیده در کس بساخ زرد شده زرد
 ز قهر مانده ماه در دل شهبان
 کشتت بر سلطنت نرم ز از غرار
 غم جوش شیر تیر خرم جو کوه تندر
 با خرد سیکران با هنر پل شاد
 در بر یه ان تمام بر همه دانش سوار
 انکه لصد خرم ملک بود در کسار
 کشت جهان بر بجز کشت زمین بر نجا
 مرز تیان طراز خد است کفایت
 اینست ستوده سوزانیت کزین آفتاب
 مانده اندر جهان قصه او یادگار
 هم تک باد است و این نام تو در هر
 وی ز همه کرامت نفع تو کرد شهبان

این خلق دادم جو بیشتر تو آرد
 بنشینند برین مسته دین صدر
 آنکه در ملک تو بعد قرن بناید
 جریس که هر که گیر دستها بود
 شایه که بنا زنده تراهر لهما دور
 ای خمر شمشیر زان باجسکه غیر
 یکشنبه اندر زین یک لنگه کاری
 آرم صف فرزانه بارار مستد
 تو خانه اقبال و روشن تو اسلام
 ابر است گفت چو که فرو بار در با
 دیوانت بهدیت بر زان خمر لکن
 چون کعبه که خدایش نه بمنز ز جواد
 از کف تو خالا بود جود زمانه
 تو بر سر ایشان بر سالار ملک و آ
 زینان تو فرو زنده تری ز بهر سیاه
 دانا سخن دان و سخن بنم و میگوید
 او در نزد یک تو از ایزد جبار
 از فضل تو و نعم تو در خیمت تهنه
 در صدر عیبی تو در سر کلا
 در روز و غایت یک کس که جبار
 و یکاتم از اوده با کف کبر بار
 شغف تو مشهور تو چون تو خفا
 ابریکه سر کشش بنود جز در بنار
 تو بهر و در او نابت آتار سیار
 در که تو خالا توان دید ز زودار
 در مع تو ایستخیز و خرد و شمار

ز غنچه

فرخنده بهار تو و ایام شرف نیست
 میخیز نشاط و طرب و نوا و عزیزی
 آراسته ایما تو این نذر و ولایت
 کویسکه که رحمت غم هر تابانست
 از کسبته و دوازده خیره با غم
 بدیم و ندایم هر خیره که باد
 کویم که سر راه کردیم ز کسبته
 ابریم که باشیم همیشه به یک دور
 و افکانه کردار کف خرد و غازی
 کیفنجی عمر بسیم کم کرده ز غمیش
 کیقوم هر بنم در خواب جرات
 ایستجا بر عمر منم در شرفین آری
 چون که زدم خسته نشد در بهیوشنزل
 روز طرب و روز نشاد و کوی خوار
 یک سر لعل و غم دنیا یک ر
 و ز غممن تو خستنی بسینا ز دریا
 کاباب و جودش بجهانست پند
 بر کس که جو غم خیره از کسبته تو
 کویم و ندایم ز رویم چه کسار
 بدیم که سر مانده کردیم زرقا
 ز بهر بر آیم همه نولو نشود ر
 به ایک بسیاریم کجبار و بکزار
 و ایام بر ایشان ز جرات پریشنا
 بیچاره زدنش بود بر دانت کاه
 جنبسته ز اینم بیست تار نسجا
 بنشیند چنانکه در بهیوشنزل

چون من ز خیالات پر گشتم آری
یکسره عمر بهیم با دلش و به نقد
برو که سرافکنده در بجز بانه است
این شعر از زرع عمده و گنیم از آن

باشه ز خیالات بر سر دم شنبلیله
افزائنده از کبر سر و ساخته با زان
بر شاخ که از میوه کبر گشت که آید
تا با شنبلیله نفعه بیده ز اشیا

ان ز جان غیب و نمانده بسز
آن ز دهره که گفته بود که سحر
غواص میشد که بر با فرو رود
و نشمع بر فروخته بر کتله جو سیم
کوینده که است ستمها و جان است
رفغان ابر کسای رود و بر برند
اوراد و شایع بهین بهوشه آری
زان یافت کلک مرتبت صد هزارین

آن از کمان عشق مراد بود حسبه
شخصه ز جان بود دو سوسه چو سحر
از قهر بجز تیره بر آرد مهر در
کوه شمع زیر بود روشن زان
برنده که است بر بندین و نیت
او کار با و کینه به زان بر
کین خ با قضا و در شاخ چهار
کو کرد بر بنان عمیده حساب کند

ازاده

ازاده بود آنچه فرج مانده عمر
کز بود آنچه رسید چه ناز از هر بی

از لبت سرد قدره فطر
صورت نه بنوک خامه مان
نه لغبتش بود بر عین سارا
چون ماه در آید از در حجه
بر لاله نماده شاخها بنبل
رویکه بجهده از حسته
در سیم سپیده خام در جو
کیش و زبان نه نیست بران
گفت از سبزه آفرین و یار
بر آخر ملک با اول شوال
ان آفت خیز و فتنه بود
لبت نه بنوک خامه آذر
رخساره بر کتله و به ششتر
شده حجه ز نور رود و انوار
بر سیم کشف معلوما غنبر
در کتله زلف چنبر از چنبر
در کتله سیاه ناب در مغفر
بسکه که چو کتله سر را بسکه
از مجلس شاه خنبر و صفه
بر اندک مشکبوی کن ساغر

نصیر ز ستم دو چو غارتیم دگر
نخ و فروخت فرج نصیرت دگر

کنا که اگر شال بایم من
محمود ملک نهشت غار
ان گاه سخا و همت افزین
باهت جریخ و تربت کیوان
استکام جلال شیر بر کینه
در رحمت و افراد جهان کله

ز جمله سر شاه خسر و صفدر
خو ر شده ملوک عصر تبار
وان وقت حیدر پرت کوز
باختن ابر و کوشش آذر
هنسکام نوال ابر و کوه
در بیا به عمل او جهان میک

ان لجت کشیم و سر و کوشش
باز یور کردان کار زاری
وز زلف سیاهش جهان سپید
سندش جویم سینه رخته
بمنشت چونیک نوده کله پیغم
کنا در بیلوت باد و غم

چون ماهه نعت در کد زرد
با مرکب تازی سنگ زبور
در چشم سیاهش دلال صفدر
جهت چو زنگ سیاه
بر بوی من به ان شهر
این عیب و در صد عیب پیش دیگر

ک

بخت تو چه نام تو با سعادت
کنم که بود با سعادت و با عز
آن سینه که هر روز با ما
محمود نهشت سیه لبت
ان شاه منطف مہر غاری
دره لعل چو روح در تن
ایست بزرگ تو نهاد
ارگشتی خضم تو همیشه
بر کف تو خرق است مال او
با عز کف تو بیافت باده
تا زور تو خور روی خود
بوم سجام تو گشت این
هر خامه که نامت نیست خرام

روز تو چو رخسار رخ منور
با دولت و اقبال نصرت تو
بوسته زمر قصر شاه صفدر
تاج سر نهشتان صفدر
فرزند نهشت ابوالمصفر
در مملکت با نیز چو خنجر در
بر تارک لبت ز غم لبت
حکم تو بر بار غم لبت
ز پیکر کشته است ز رخت لبت
چون روی تو گشت ابر
چون روی تو گشت ابر
که فرزندشان تو برده کبیر
بر دیه و دیده روی و خسر

۲۰۸

کوتاه قصا کرده

باغچه تو لایم بر

برجا که تضارفت خجرت

انجا بر سه با تضار بار

در لبکه بر او تافت خیزت

مانده کان گشت بر ز کور

در لبکه بر او فتح داد بوسه

رویش به شته سر بر حبه

شاه تو سیلان زور کاری

خلفان نش امر تو را سخن

دیوان تو مرد روز کاری

مرغان تو تیر بار بار

چون باد ترا بر کمان تازی

با باد استغای هم سر

آمد مکه عید و رفت روز

بنشین مبله و بخور باغ

در صلت و اقبال بنیام

بگفت در جهان در ز جهان کند

میمنت بگو و بهیبت

عید مرغان و نت بر نمبر

ار از تو یاقه از غایه خاور

از دل عشاق ز دست ارباب

بر سر دهر چون نبله خود

نه طرفه چین چو تو در لب گز

زهی

ز لبت تو ریگان دل عشاق چو جود

دیدم که تو خور دیده و دیدار چو

از دل عشاق تو لب زشت

که ز دل حسا و همنان ز شجر

سیف و دل شاه که از راه پریش

گشته است جهان هنر و راه دور

ایشاه تو خورشید رو زیر آنکه چو کبر

از نور رسیده است در افق کرا

از آن شب ازیم هر تو فغور

ترسان شده از مملکت کز ریه

تو شاه جهان کنس ایشاه جهاندار

تو خرد و صفه ابرو ایچین و صفه

ایچین تو را نصرت و آیتین

در تیغ ترافع و سعادت شایه

در صد و چو خاقان در قصه چو بوی

در عمل چو نو شیروان در چو چو خور

ز خنده کناد این در و تو چو رایت

یار تو خزانده جهاندار کرو که

که کار تو این زحمت و این کن کن

در دست تو که خجرت که زین سار

رخسار کن خواه تو چون لاله خود

رخسار تو نشسته چو گلستان صفا

ای نسیم خرمخ تا جا بردار

بر ولایت از آن قصا و بسیار

ز خرفتنین خبر بر شرفان برک
 برین ویسی اخبار حق نشسته
 بکوه پوشیده نماند ملک و تیر ازیم
 بشتر از راه که ز بیاد است
 چه کوزه کرد ز کین همه خراز و شب
 باغ ببار و قمر و عنبر لب لاله
 برین بنارت چون کبوتر بر کوشور
 ز بهر آنکه کوه بر زمین مقام کس
 بر آنکه تا ز سه بر تو باش غور شبیه
 بوستان و باغ از باران تو
 باغ بر کز در شاخار مویه کل
 زمین تا با باله چار و سر و سر
 ایاسیم سحر عنبرین دم تو کون

ز غز سهر جز دیده ملک کبار
 مگر کون در کوه پوشیده این اخبار
 چه کرد آنکه شاه جهان بر تو نگاه
 بر ولایت رسم انجمن بود با
 لب که کرد ز سبزه به جلال تو
 کشیده همان چون از خرد تو
 نش طایر مهلو بر تو لود شوق
 زمین پوشیده از سرخ گل شاد تو
 کشیده چرخ منقش ز دانه دانه
 ز کس شکوفه سر با دیده کشت شیار
 دو ما تونده نجهت برین تو انجمن
 ز لود و لب شود و در لاله کفار
 کشته زمین و مهلو را کشته کفار

۴۱۱

بدین خبر تو جوانی و بر نعل کیم
 کز کون ز فر تو در باغها به به امه
 ره تو سر لبر است نو بهار کین
 بنق کز چون این خبر کوه تو
 تو خود مشاهه عالم و بوده حاضر
 بود چون ملک عصر سیف تو و تو
 ز به نصرت اسلام راز و المک
 بر آنکه تا بود لشکر کس و تو
 چه خورشید کینه کش و چه زمانه با تو
 هر که کز قبه بهر لذران در از تو
 شجاع کوکب تا نبی حجج بر سر
 امراض امیه اندر زمین نهستان
 بهر ملک کمال و زمانه فغان به

کبر خورشید جهان را ز غمب لیا
 ز کون کون نبات و بر خردین اولاد
 تو میخوم لبه مرتب مشیه او
 ملک جهان در وان پیش تو کشته
 بکار از شمشیر پیام فرج سحر کار
 خرد و کفان جهان خسر تو با کبار
 بجز مهند در آورد لشکر حبار
 خیاره کرد لشکر تو خوار
 چه بحر طوفان خرد و چه ابر عتقه با
 بند زینت سگد و چه کیم شرف
 سیر و یو در آنکه بنجاک بر نهجا
 فرشته سر را تیشنه دوار
 خرد کفان راه نما و مددک انصار

بر او غلبت ز اطراف رو نماند
 گیسو غنچه تهر کین ز تک صد بره
 کمر کز آتش حصار کهن نوشتن
 چو سینه نشسته و کز کرد کعبه
 حصار آره پیداشه از میان کوه
 بکن ز تفت او نارسیه است قضا
 بهر جو دایره بجهت کرد خفا
 کجا ز آرزو دست و کمر گشته بند
 بخواب دید در شب امیران حسنا
 شده ایران بر جان و کورد کرد
 ز دور دیده یکایم غر از خرم و بر
 نهاده نهر زین بر او خشته در
 خیال دوست له خراز و گفت به

خاکه آیه از آفاق بر بحر نهار
 گیسو هم به هر کس ز جا بر خود راه
 کهن تمام به پیشه کهن تر زول نهار
 بگرد تیره به پیشه جرح آینه دلار
 جان کهن در او بار بار هر چه کما
 کرده با وی غمخیزی زمانه غرار
 نموده حقی از او سینه نقطه کار
 زینج انهم سبب وزیر خاگر کردار
 یا کینه رو او در پیش گرفته خوار
 به سر اسیر و نمر زه نیر و فر و مار
 در کوشیده یکایم با جان بر لنگار
 که فوج حور کز لسته از زمین سار
 که از ضلالت خود گشت بادی سار

بیایست

بیایست بر آستان
 چو دیدیم حال این خواستگار
 یقین شد او را کان سایه با محمود

وز آن فرشته بایدت خوشتر رسید
 گرفت وز دردش و از زینت سید

چو شمع روزه رخ از کله کبود به به
 امیر اگر چه چسبال از سر کسک
 سر اسیر در پیغمبر به به دست کرد
 پیام دلک خنجر و که اسر ز بزرگ ملک
 بر نیکیت مستقیم تو ام خداوندی
 اگر تو عفو کنی بر تنم بخش کن
 جواب دادش شاه سیف است
 حصار دیدیم عمر و کلبت هر کس را

زین حسنه زینت سحر کرد
 فرود رویه و بهشت آمد از غیب حصار
 بزود دوست کوش و از پستان خود
 کناه کردم کردم به آن کس اجزار
 که داشتم همه عصیان تو جرم نکند
 کنم ز سبکه بالای آن حصار سار
 که آمد بغیر از من بدین جا و دریا
 کت ده بود بدین لشکر هر سار

هم برستم حصن عظیمم دو شیزه
 گنبدن که یا خدایم انحصار ارکه
 ملک ابد متعلقه کسیم و زربان
 بر این کبر سپید گشت چو کوه میوزنه
 سپاه کرد حصار اندر اندر خفا
 حصار ارکه ماند پیش هر سه
 بست جرح بر او سنگ منقش بر
 پایده دیدم با خرد و چو شن و خنجر
 بسنگ و نیز و برایش می گشت جلا
 بر از زخم مکنند و دیش گشت ملول
 بر اثر که بستینه نضند از کنگر
 بر آن سواری کتدر میان پیش
 بر نشه او چو بر کسیم آذر آذر آذر

که در جهان بنودش انچه خرد و کلا
 دینم حصار بر آرم ز تیغ تبر و ما
 مرا اراده عشق ایزد داد او
 مع انحصار کیم بعون ایزد او
 مبارزان را چون لیس می نمود
 بر و نشتر شکر اسلم و از خرد کلا
 چنان کجا بسوی جرح دعوت بود
 هم خیزید کردار مار بر دیوار
 بر خنجرش کوه باهین سما
 بر از زخم بخورد و تیش گشت کلا
 چنان نمودی که جرح کوه کبیا
 در کجه بود زایش بردان مار
 بر دیش آتش سوزند گشت چون کلا

باز

بزیر شش اندر رخاں بنفشه گشت
 گشت روز بر خنده و هم تیا سوز
 تیر که بودی بس مکن تر از زور
 چو ابر در عهد بغیر کوسر محمودی
 بر آستین ملک جلی بچو شیده
 بر تیغ کردند از خون ثیمان پیا
 چو در حصار بچو شیده تارک کبریا
 هر نمود ز در حسام خون عهد
 ز ترس چشم گردون باستیا زد
 حسام بر آن بر سر معبده از ترس
 خدایکی ز ادریم کرد زرم اندر
 تبارک نه چشم به از کاش دور
 کند ده دست بزخم و بر بسته سنگ میان

کرد شش اندر برش گنبد گشت شرد
 همه ز کوشش در روز و شش و شش
 کرد زورش چو زور سیاه نیره و ما
 بر آمد از بس دیوار حصن بر آستین
 بر آمدند ز هر کوه از دما کرد
 زمین ارکه چون زمین دریا
 ز تاب آتش شمشیر گرم هم کبیا
 چو آب شش کوف از در تخته زنگ
 ز هم خفته خورشیده در شب و شب
 حسام بر آن بر دل بود مع ابر
 چو زه نیر برست از دمار مردم خوار
 چو زه بود بر آن کوه جهنم چو
 ز بهر خورشیدی از عشق ایزد داد او

ز غارتان بجماران زین برآمدند
 ز ملک خرد و محمود ملک بر خرد در
 خدایا ما هر روز وقت خوش باش
 و یک خوشتر باش ز روزگارها
 نمود در بسته از مرغ خوش باش
 چنین نماید همیشه خرد و آن آثار
 حاتم نیز نوشت ذوق فقار هندی
 حصار اگر چه بسته تو حیدر کرد
 زمین هند چنان رخ که با سحر زند
 ز خون کشتی باید که است را که در
 کرد که ز بس خون که ریخت تیغ تو شد
 عمیق و بسته در زمین و زرعیا
 کنون ملوک ز طوفان تو بفرستند
 ز رز سرخ بجز وار و سپهر و بشار
 عجبست بادت این فتح تا به هر روزی
 به تیغ تیز بگر در جنبین حصار
 تو بود خواهی صاحب قتلان نهیتم
 دیس مسکینه این همه بدین
 همیشه تا میمان سپهر خانی ز دست
 گشته بگرد زمین اندر تو سپهر در
 همیشه بادی در ملک که مکار باز
 ز دست تو حسین ملک هر صند

سعادت از ل با تور و ز تو
 خدای خرد و صوب با تو که دل که یا

اول

ای بار بروب راه را یک سر
 وی ابر بار بر زمین کوسه
 ای خاک عبیر کرد در صحرا
 ای اب کعب کرد در فرخ
 ای رعد ملک که مدام گویک
 کز نعره او سپهر کردد کر
 ای برق چو که خنجر برین
 کز نسبت او میبرد آذر
 در چرخ هر مهرت بشنو
 از چشمه هر مرتبت بشو
 ار را که گشته بر زمین نشین
 در حربه عقاب برهلو کند
 بر بارهشت فتنه شیران
 مان از شیران ز راه کیو تر
 کا مد سپهری که کرد یک عت
 صحرا را که د کوه سوار کرد
 سا در شبه ناصه خرد
 آن داده بین و ملک و دست فر
 فرزانه که در همه کتبی
 یگر و چنان زاده از ما در
 ان ز همه گردمان سر نام
 دان از همه سر کشان سرد فر
 در چشم کلک عقد او دیده
 بر کردن ملک اسکر او زیور
 روی سودا و تنفس او مایه
 را دی عرض است و دست او جوار

از بزم که تو صورت فردوس
 خرد است چو کرات کن دریا
 سوت بر پیش و تیغ تو چون
 آن که بجا جسمه خندان
 مانده بهک لاله کردانی
 اسال ترا چه وقت عزو آمد
 از راه بخوابت لغزه و شینه
 بسکه بکسیه زهره تینت
 از خاک برت عبیره سارا
 بر آرزو در جباب و بیارت
 کوی کرم سینه در آن است
 فرخنده تو بر ولت عالم
 از کرد پسه هلو سوز تازی

بدم

برداشته فتح نامها پیکان
 او خرم و تاد کشته ز رفت
 بر نام تو خطبه کنم اش
 چو ناکه ز بس فصاحت و سخن
 خدمت بر خدمت زربنده
 یکدیگر حکیم که مانده اینجا
 از چه فلک سر پرورنده
 یکدیگره نامنه اش توت
 چون مورث تنم از زار
 مرتاضه برادر تو پدر
 پس ترا حبه باشد و مادر
 کز نش و خمر است با خواهر

چون بزانه اندران است
 جا بگناه تو خود چو دست و چو کف
 گاه ز با تیر و لکر با توبت
 روی تنبسی که نذرین زمان
 ایم دوا بر مراد اسم بجز
 گوهر تو در آفرینش است
 در درشت تو چه باشد و کین
 حنفت طاهر عا شده
 خوشین جمله در تو پیوستم
 از بزرگ کنون رو اوار
 که بدانم که همی بچگونه
 در نشت عاصم
 چون اسیم بریده ش ز غدا

بوس جرح بفسلندر
 خرد نیسهار تو چو خنک و چو
 گاه با تیر چیر و که غیر
 استم چون دو دیده اندر خرد
 ایم مراد مراد اسم بجز
 بز و پیک تر ز هر کوه
 حق را از تو غیر باشد و غیر
 بر دل و عهد و برفع و بفر
 رات گویم هر سخن بسکه
 که بمیرم کنون بچیس اندر
 کهن مضمرات یا مظهر
 بر خد او نه کا فرم کا فر
 چه نویسم ز حال خود دیگر

و...

مک افکار من بسکه ز بود
 پیش از این حال خود نخواهم گفت
 باز با تیر چه بسیر و آورد
 با دستبکره در نوشت بیخ
 تخت ایت ز این و تولد
 هر زمانه ز نو عروسان
 خنک شیب لعلت ای همه خون
 رات چون سانه تو بکف است
 از شکوفه بیخ بزم تو شده
 شاد و خرم نین و بلستان
 چه رخ و قدر و چشم و عارض او
 نه کفار دیده غامد مان
 سر بخت تو بهز باد چو آورد

که ز نشان رسه برگ خبر
 را نیم را نیم ز هر چه
 کردش این بهر بازی که
 بسرم جان و دیده نشسته
 همه بر بچیر ابروی شمر
 در کشت دور خوب در بجز
 درن از بیم باد چو نشسته
 جام ز این مسر ده چهر
 کوزه آبد تیغ را اصغر
 ربت سرو قد سه نفظ
 بجاک و به با ذریت و فر
 نه ترا شنیده زنده آواز
 تن قدر تو رات چون عو

چون مد نوزمان زمان افزون
 از چنان خردنست او است
 بادشاه او دولت تو
 برین این شتر را خورده یک
 که خیزد مع بر شگفت بود
 در چنین بنه کند مانه و لوک
 ارماه هفته منور
 بر خیزد و طلب سفر و زده
 که خاک خدا یکی ز عالم
 خورشید ملک جای کرد
 از دور تو بر کف تو سن
 در عجب تو ز چشم زده
 غم و جبهه تو از شسته صفه
 از کمالش فسخه افر
 ابد با نینده تا دم محتر
 خوابه بود فتح را اور حتر
 از زمین عاجز و بد فر منظر
 در چنین بیج کور گشته و ک
 این همه نزد دست ز
 بنشیند و دست طهر و خور
 از جرح بر کشیده بدت
 باز مره و شتر را بار
 و چشم تو نو کینه بهر
 برین تو ز شکر چشمه

اینم زبم بر و ز خورشید بجا
 تا جان و روان خورشید بنم
 سلطان ملک در شکامه
 ایش که وقف کرد زردان
 از رتبت ما خجسته تو
 از حرم تو رسته کوه با لب
 از تیغ تو یافت عمل قوت
 بر دور زمین نماند درویش
 در حق جهان نماند منظم
 تا همه پیش امت است
 در راحت زبم تو زمین را
 بر عرصه ملک تو جهات را
 خورشید با بدگشته اور
 بنشیند و بر و ز خورشید
 در خدمت تیر بار صفه
 تاج ملک آنست کتو
 بزبان ملک تا به چشمه
 بر اوج سپهر بر دینش
 از عزم تو زاده باد صحر
 از عدل تو یافت ملک زبور
 از جود تو سلک چود بود
 از داد تو شاه داد گستر
 بر جرح کف کاف فرم
 جود تو تر نشاید از زور
 تیغ تو گشته بجان تو را کز
 چون بر سر تو بینه افر

در تاج دور تو بر زخمت
 در تاج تو رنگ و دور کو ابر
 در بهت باس تو بغینده
 در صحنه خنجر آتیب خنجر
 تا جرحه همسگر تو نباشد
 کوهی نشود بر دور محو
 تا حکم رضای تو نخواهد
 قائم نشود عرض بجا
 از بزم تو خنده بر زلفت
 کوی تو نصیب چشم لعل لعل
 در ازخ تو است شاخ طوبی
 در جود تو زاد حق کوثر
 در عمل تو هیچ خسته دل را
 ایست بخت با آرز
 در دست تو هیچ چون بگذرد
 خون گریه زار و درج و مغضن
 از به عالم حتی خضر لعل
 در بر کستی بیداد
 آن یا نعم ز شرف همت
 در صدمت آن کوی کیم
 با نام تو بنده و تا کوی
 در مصطفی ایشه ثنا کر
 بر می گشته از آرزوی تو
 در شکسته از آرزوی تو
 ای تخت بر خیز تو زین
 در تاج دور تو نمودار

۱۰۰

شمع داد زو یک و دود
 این بره است مر و غنچه
 این شعله شتر زنده
 دین قلعه بر این گشته
 در این بر سر صبح ملک
 دار و شب دور را برابر
 بر کار بود بر وز در حسیف
 بی راه بود شب چه اختر
 از آن بود بطبع رسیب
 در این صفت و این صفت و فر
 این صفت و این صفت و فر

کبش و خون ز چشم خندان بر کیم
 چون بر بسج زلف لبتم هم کیم
 بود آفتاب سپهر کبش او را
 در آفتاب نادره تو هم هم کیم
 که در ستافت کاه بود سپهر
 که بر کسبه و کاه گرفت او را
 گنتم در حاجتم بنوا فرزند کنون در آن
 حاجت بد فرزند بود از راه دور
 تو ز کجا و شکر دادم که چاره نیست
 در آفتاب و باران کسرا بر راه

ز کس که از قاب غم در بر کج
 و ز مقام کردن دانه که چار نیست
 برود کردم اورا و ز او چه آشت
 در پیشه فاقدم کا نر زمین او
 نر زمان بهر تسله که بگویند بانش
 چون سر که نشد همچون پخته و با
 زان آمد که گفت که از بر جان و نور
 آمد بر او ز پیشه یا ز دوزخ چشم
 رویش جرات ز دتر سیده او در کمر
 بر حمت یگو تیرد چه چشمش بر نمود
 مانند آفتاب هر رفت بر زمین
 از هم دور و بانگ کرب و تخراب
 اینجا که قصه کرد لبان تصانیف دید

بکه از در کفاره ز باران تو چون کس
 چون ملاک و بسوس سفر از شرف
 از پیشش بر کفتم راهم بر ز خط
 مالیده خون جانوران بریده
 نزدیکان نسله زین بر نطق
 چون داستان و این پرافت و خط
 در دور چو کونیا در دین امر شجر
 لا غریبان و از ک و نبال و نهر
 چشمش جرات سرخ ندیده بشر
 مانند کوب که هم گذر و چون
 اسپین مجر به سید از پنجهش اثر
 از نر چشم و کوشش و دشت کور
 و اینچنین بر او بود بیامیز چنان قصه

از

سهر چو آن

تخراب و تخراب

انشعاد و غیره بود در میان لب
 است او تو خیر من مسکرا و ز بهر کشت
 کشت او دلیر و ز او سوز از بهر آنکه او
 خورشید فصل شهابت بهر آنکه
 کفتم که یارب او یکبار چه سیره کن
 منصور بن سعید بن احمد که در جهان
 کز طول و چرخ است او را ز در سپهر
 در آفتاب بود در چون مهر او فصل
 از رحمت به انش چون طبع ز بهر
 جز رحمت تو خدمت کردن بود ایما
 جودت بنام و عالم رسید چو آفتاب
 بحر و دن تو خیزد چون بحر نفع و خیر
 با ایست تو نشن تا بس چون شر

خورشید گشت و تیره از او دور جان کوز
 باشد خدای او چه ساله هر چه مسکرا
 بسیار بر جان و پیران نامور
 در سر خزار چون فلک او را بود عمر
 بر دشمنان صاحب کافه پارس
 چون فصل نامورش و چو چو شمشیر
 خورشید که رسید بر که بیابان
 جز جان او نبود در دست کس که
 در خدمت بر دولت تو نخت را بهر
 جز خدمت تو خدمت گفتن بود هر
 فصلت چو روزگار که کثرت بگرد
 بحر و دن تو خیزد چون بحر نفع و خیر
 با ایست تو نشن تا بس چون شر

در جسمها مظهر نقای تو چون روان
 در چشمها جلال تو چون بصیر
 من برکت تو گفتم نه نام همه تمام
 مانده تو نشان و نغمه گشت محض
 مستغرق تا هر ذره ز کف من چه شد
 اورا سسیر بجویم در خالی همچو زار
 در صد خورشیدش دایم رنجور مانده ام
 شاخ درخت رنجور بود دایم از اثر
 یکت تو چه حاصل کرد اندم اعم
 این حرکت تو چنگلت کرد اندم کل
 از آتش فداق دل آتش شد
 در آب آن دو دیده بکارم نام
 ز بر سر کشته ام زده فداق دو
 است چو خرق گشته ام زده بر سر کشته
 چون در باد روز نقای تو بی غصه
 چون صبح با ساحت عرفتو بی غیر
 جاه تو با بساط عزت تو با نبات
 عرفتو با سعادت و عیش تو با نظر
 این آتش مبارز و این با کمال
 این آب بر قوت این خاک با یاد
 صد قرن ممکن است که با طبع بکده
 از عدل شاه ساخته گردن هر چه
 خسرو علالت مسعود تا جبار
 سلطان بادشاهان خورشید ز کار

ایستاد او دگر که کاذب زلفا مشر
 از بختش مایه بید او زینبار
 دیوار بخت طلش از سر اسرار ملک
 پائیده تر از ترس سکنه زینبار
 بر زده بجز کفر و بر زده چشم بکل
 دور زمانه ز غمش دور تصار سوار
 از خج خرم نافه او خج امان
 از اصل خرم ثابت ایور کوهها
 از صم عجم او در غم است بحر کوه
 خشمش عجب بر آب روان چکند گره
 شعورش عجب بر آتش سوزان کند لکه
 از دیده صد شاه ز ملک تو آفتاب
 در کرده جاه ملک بصیر تو آفتاب
 بحر ستاره کو بر کم ستاره
 خورشید کینه توری و کرد و حق کفزار
 با ولت تو بر زنده هیچ پادشاه
 در طاعت تو سر کشید هیچ شهری
 در قصر تو بجنده عدل خوش
 در بس انتقام تو بکرات ظلم زار
 با طبع دست قدر تو بزمین زور و
 بی چون سراب و آب بخار چکند نهار
 با شربت غمهای دنا و دزدای تو
 نه عقل تا توان شود و نه ستر زار
 در نهایت از آب نهی تو یک جبار
 در رخ بد صفت از آتش هم تو یک زار

نه که بیخون را با زخم تو توان
 در آرزوی ز بیم دل خرد ز غم
 ایراد بود پروردگار فضل و بخل
 شیشه و نمره تو که از خاک و آبست
 از گونه زرد و از رنگ کمر با
 در عادت طبیعت همگام نام نیک
 در رسم نبرد بران سوز زدم خوش
 خونهامان به تیغ کشته است بکش
 زیرا که روزی چو بس آفریدگان
 تا حشر بر نهاد تو مقصود کرد بار
 آنکه در سخت آخر کردی بطل
 این را بر قضاوار مراد تو قصاصت
 با نیر سبب تو تیر هیچ بر ترشاع

انحر

چشم که بر جهان مگرد خست
 آن که توشه غمین نشود تا بجز نشاد
 پیوده و سسوده نقیب و عقاب نو
 بغر و حق سینه که ترا رحمت و مصل
 این را زلفت تو طهارت است غم نوز
 زان تیغ افاق کبشیده دراز و
 زان رشته دور کند سایه سپید
 بر غز ملک تو رقم جا و دامنیت
 از روز کا نده آتش بجای کاه شده
 آلوده خنجر و لاله و دره گرز
 ز حملهها نغمهها و در حلقها جگر
 تا دیدی گشت امر تیغ دور و دور
 دست یک پرده می پای از قفا

و دیده غایب هیچ زنده گوری
 و آن که توشه عزیز کرد و بجز خرد
 همناس بر باد و در آرزو بر باد
 بکه اخت بد کفالت ترا بیخ است
 و از از سطوت تو شرا بپای است
 جز جان دشمن تو کردد همسنگی
 جز آب گدو تو نیاید بمس صبار
 زانا رحلهار تو در وقت ساهار
 بهاب کشت تیغ تو بیاب بکسور
 پشت زمین بر بر خرم رور و تقار
 از کرد و لفظ ما و ز دید کاسار
 تازه زده خواست هم بماند در دا
 پای یا گرفت همست اضطوار

این از نشاط تو ز قوتی یافت سر بر رخ
ز قدره غریبت این بخت سعته
آب انداختی بر رخ آفرود
کوشان آمد بفتح تو آنکه سر زین
دیدند خاک دیده ویران بر آنک
شده بر خاک باره تو بجز فتح موی
تا که بجز میه در باغ تو باد
در حسد کز آنه بتانیه از روی
گفت آنحضرت کردون از کج مشرف
قتل من عمر نیام تو کرد به جهل
تا این زمانه منون بسی جرح
که در خزان چنانکه در خاکت و بر
در صفی صحر ز رهنه طرفت

وان از نینب مرگ می گشت کرد غار
بسته در نهوت آن عسر سحر
دلت قصا کفایت ایچی غنچه
جو نشان اجسار بزم کراییم کجا
وز اینان با سر و روین نغده بار
گشت ابر رفت خنجر تو زیر کبار
تا مغز مار شیران بلک فخر خواد
کشت بر آنم کالم و بود کجا
گروه به سعادت بر تاج تو نشا
تا ز دهر سپاه و کانی می
اینان دیگر در دهر ساله خنده بار
از گردن بتان خنجر سعادت بها
در نخته نخته بیم گنه اور چو بها

مردود

که در بهار بارگشده در زمین لباط
کیوی ملک خانش کانی به بخت سپه
سوسن کبر عرضه کنه روز جاک
که در خزان تو زود و درم ریجا
در جو بهار بخت همه آب کابرن
دولت فرود و نصرت یاب و طراز
تو شادمان نشسته و اجل شیر تو
قدر ترا نشانه لبند ز کرف

از لعل لولؤ بر قلمونها سز ما
کوش سینه اش فرزند و کوشود
ز کس بناز سر مه گشت چشم بر خفا
که چون بهار در و کوه باش بله
در با خنار ملک همه تخم عمل کا
کیست کانی و ملک تسانی و ز نای
روز و شب استی که میا بسته بند و
جابه ترا کفته لبه مهر در کسار

بار و ترانه و لب بر خنده نوبها
سلطان ابو الملک ملک کانی
کردون و او کتر و مهر جهان فرود
از خستیا مملکت و از قضا رخصر

آمد بجزمت ملک نشاه کامکار
ذلت عزیز تو را پرورد کنی
سلطان تیغ دار و جهاندار بر و با
شایسته حقیا رو بایسته آنخا

چون دست هر تیره فروماند از نزد
 هر عمل که در رشتا ناسا گشت
 کار که بخت رای تو آمد ترا بخت
 زان تویم ای که تو دیدی بر سوز تو
 است آینه ای دولت و خوار شدن
 صاحبش چون شوی بگریه جهان
 کردند خسروان زمانه خدای تو
 کاهی بینه تا ز کمر بر خیزد
 در زین بک خاکان بسته بینه
 دانه که با خدای جهان خسته نبرد
 اقبال نامه از ترا استوار کرد
 در صفای رحمت و فضل تو مانده ام
 زین زمینار خوار ملک جان من کرد

چون کار ز لرز کرد بر مرد که زرد
 بر تو روان رستم و جان نقدی
 تخیلی که گشت بخت تو آمد ترا بخت
 از نوع بخت یاری افتاد بخت
 فقور برده و دارت و کسر کار
 از زده ای سبب و گرفتار
 ز رخسروان تو مانده در ملک
 کاهم بروم تا ز کمر کاهم زین
 رایان هسته و سینه کرده بار
 ان احقا در روشن تو در شبان
 زان همه پامیار تو نذر استوار
 از کرده روزگار ترا دولت تظار
 در زمینارت ای ملک زمینار و دار

دانه خدای عشق که گشت قرار در
 فر بنده مالک بنده موقوف به نام
 در سپهری ملک و نشن مانده سینه
 دارم سوز و غم و کجایان نیم من
 بد کف و بی نوا شده ام صبح و کرد
 بسیار امید وار ز تو تا قرص صیب
 شامی ای که بکلام تو کرده است
 بر ضعیف عالم و در پیش غایب
 گیرم گناه کارم و گناه که ختم
 گیرم بهج و شک و ناساز زین
 این کنم و ندانم تا عهد مانده است
 در غم زهر نایم کج خبر ناید است
 عمر در از با یار بنده جو من

کز پنج دل نیایم سینه های سحر قرار
 جان کند آن رحمت و در بر خوار
 از بنده سحر سخت تر مانده سوگوار
 لیکن گذشته ام جز از زنده و سوز
 عورتان به نهایت و ملک است
 فر به نصیب مانده و گشته امید وار
 کار جهان خدای را از کرد
 بر سر زمین و صغیر من بنده رحم کار
 نه عفو کرده گناه گناه کار
 هر مایه ز بخت تو دور در شاه و دار
 این روح مستحیاب و این روح مستعار
 زین طبع حق کند و زینانی غم کند
 کرد و بهج چون تو جهان را زار

شاه خدیو سالت این مال مکتوف

لوگو ز بحر برده سیب از کلبه

بگردید گشت مکتوف در مکتوبین

شاه لعل دی عشق و رخسار بوی خوش

فانح دل و زلفشین بخت مکتوف

دشمنت با کسینه برآورد در مار

جز در شمای تو نبود جز خرامی

تو کان گشت و باز دین مکتوف زور

کردن سرگشته و دین چیره دست

دشمنان کانه مانده از بر ما

در چشم سنجی آن رسته خوانا ز بهر

سگور آب چند در آید بچو سار

دین لور ز کسالت آید بر ز کار

بر مکتوف نشاندند شمار از پند شمار

دست گرفت عدل بملک عدل کار

ساته سار جام جمل من خوشگوار

انصاف نیکی بود عدل و تیار

شیر تو دمار در آرد ز مغز مار

جز بر مراد تو نبست تخت المار

هسته که جمله بزرگان کار زار

شیران پیشه اند و پنهان کوه

و زخم تیر از شلاق با آن تند با

در بجا بر کمان رسته بود تیر خار

بسلیک بر خیز که لورده از این مکتوف

کانه سر اسر مکتوف ز زاننده روز با

در پیش شریار جهانم در کام کار

خیزند وقت حمله جو شیران مرغزار

بر تاج وی سحود کتد هر زمان شمار

ور کرده روز کار بر ارتقو آفتاب

چون بر کمال عالی تو کم یافت ز کار

کان مکتوف را شمار بود عدل از کار

اقبال را بر سرف و عقده کتد

اصل و نبالت و دین بخت آفتاب

با باس ز جو رستم و فر سفید با

شیران بزهت و بسلیک بر کار

بولا در این سخن هستند که زخم

باده برون جهانند از این مکتوف

رحمت برین سر ز سر خراجه چو سر

جان لبین عمر و راسته بجان میان

رحمت برین جان که بمیدان کرد

مسعود شاه مشرق و مغرب و دور سفر

ایراق سپهر ز قدر تو مرتب

تو بر کمال مال و ز کف تو روزگار

تسخیر برهنه تو چنان دینت کسوت

کردی روان بطالع میمون و فالی

وین شاه هلهه کان که بر این سر با

با فرو جا خنده بر دوز و کتد با

وز کرده چهره در ایت تو کرده نصیب

خورد و دستمانان لبیب طرز در
 خوش گشته کوشمانان با نیک کرم
 یک نام فدا تو از نام زد کن
 کوزه درخت قیصر و پاش بخت از
 تا ازین نه بخون گشته گشت با
 ز انجا بسوزد سپاس کنش ابرو
 پیرا کن زین را کیم تیغ و تیر
 از تو خوق فروزان بر فکلی چو سار

چو تو مشرق و چو تو دلسر
 بنود حق را با علم در
 از راه سحر و جادو و عجز
 این دنیا از تو یافت طبع
 بر عشق و عفت عشق تو با
 عذر نفسی هم در بر
 بهر طبع را تو دستاوی
 بخور روح را تو از بر
 بنو حجت گسسته در ایوان
 وز تو گویند بر سر منبر
 کاه جلوت مرا تو ازین
 در خلوت مرا تو باور
 نه چو زلف تو بمنز سارا
 نه چو و تو در دیده نشن
 حکم نقول کرد زلف ترا
 در کشتن نام چو سینر

ایز

رویت در آینه بحال همه زیر هر حال معنی دیگر

چون بستم کرم معزم سوز
 اگر یافت سرو همین بر
 ز نخل و ناخته بر رسم و دماغ
 از ناله جو سحر ماه زرد
 که بر فداقی می شود سخن
 که بگو تو ای کز پد شکر
 سر مرا گفت ای عزیز رفیق
 همه با بیخ و مختبر تو کز
 از تو باز بچه چه کردی
 که درش این سپهر باز یک
 کاه سگت هر گند بر کرم
 کاه بخت لعل بر
 کاه با دیو ولادت هم
 کاه با شیر در پت با سر
 کاه در دسبها بار بار می
 کاه در دشتها بر آرزو
 که یکایک بطبع و زبیدی
 از پله از پله سحر شکر
 که بچوش بر تو بر جوشن
 که بیفتد سر تو در غنچه
 ای عجب الله الا الله
 بخت باشم در این مخالفه

کرم از فرخ بفرخ بسکبک
 یا ندارد در تو مشق نظر
 نه ت مبین با مال الملک
 چون تو از کز نشنید کرد
 او که او را خوار جز بود
 دل و صدم با وصل عمر
 و کذب با خلق او نزار بود
 خرم از جود او بهار عطا
 تا که مشک بر نغمه عمر
 بر ندارد تیب بهشت را
 روشن از عمل او بهار
 خرم از جود او بهار عطا
 مرکز خالی چو بحر محو
 روشن از عمل او بهار
 دور او را سها بود عید
 خشم او را سز بود
 هر او کردش کرد عطف
 کین از تهمت غفلت کرد
 در با عزم او نزار بود
 هر با سحر او نزار بود
 عظم را همچو سود و چشم
 فتنه سحر مار کوفه سر
 باز کردون کوز نشنید
 دل و جانم بانه بد
 از قضا پیش فر نهد در
 که در و دم کور کرد و کور

در

آب خوشتر از طعم حو ز قوم
 برک نشنید بگذرد چون نشنید
 می درین ره نهادن قضا
 وز تو کمال سپرده هر بقدر
 بره باره باز خدا اسم کرد
 هر زمانه صحیفه و دیگر
 بهریش از ستاره خواب است
 بطول و غروب و رسم نظر
 رات مانده ابر و با وصل
 رفت باید هر بن بحر و بر
 زین صدف و قو مبین تو
 بابل خنک و با دو دیده تر
 رویم از کیه سحر و در زیر
 دلم از سوز چون دل مجسمه
 ترا داشته سر کند من ز قفا
 لا داشته دو چشم من ز راه
 از پله نور در شبان سیاه
 در زومت طلعت تو لبر

چون حسن قادر آمد و نگوید کلمه
 خرو عطا و است سلطان روزگار
 مسعود و دشمن کار بهر کلمه
 است از ملک کشته شایسته یادگار
 بر بزم روزگوشن و نایب و بزم
 بر بزم وقت کشتن و غور نشین روزگار

روز و دواع از درم در کله و سپهر

ب زلف عشق مشک و دودیه ز خون تر

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آب نماند در آن دور کلبه بس | آب نماند در آن دور کلبه بس |
| چشمش گرفته سرخس لاله | لاله را پیش گرفته ز درون چشم |
| برهکش از رخ دست ما نبرد | بر دست از آب چشم خفته آخر |
| کرده زمین را از زمین روبرو | کرده بود را بید زلف معطر |
| گفت مرا اگر شسته چشمش درو | در سفر و نهاده دل بفر با |
| تا که باشد ترا و ساوس هم که | تا که باشد ترا کوکب هم که |
| حکمت بوی که هر چه بود سبک | کسب کرد در مکر همه بر سبک |
| ز قهر و تو در نشاط باش اینجا | ماندم دهن در خم تو باشم ای |
| دلبرمه روبرو بر است بغیر بنین | زود و نه هر جا به روی و کج |
| نیاید دل تو ز هر من گنجه ای | بسیج ترا یاد نماید از من مخور |
| گنجهش ای و تو غریز تر ز رجا | دیرن روی ز زنده کانه خون |

از نه بنامه کفاشته چو تو مانده
 ورنه برنده گذارده چو تو آرد
 شتر طر کردم که تا بر تو نیام
 بوسه بدم بر آن عقیق و شکر
 حرمت او ترا به بنیم لاله
 حتمت زلف ترا نه بوم شنبه
 مرسته نبوشم ز رود ساران نغمه
 منسنام زمیکساران ساخر
 سرسنام ز میکساران ساخر
 نقطه و صراط بخوام بود لب
 آرد از آن نظار موت الدهر
 زود خبر کن مرا کفار ازینها
 تا بچه پیش آید این خرقان سکر
 مسجودم لذر کنم الله و بیا
 اردود در اعتراف بیکه لچود
 کفتم از او بار سوخته چو عطار
 لولبه ز پیش من بود چو منور
 چشمم چو ابرو دامنم چو نموشه
 روم چون زرد مهر چو بونور
 کشت بنامن چو پیش مرادوی
 شنه ز طمانچه مرا چو مهر ادا
 مانده ورنه ازین دور بیخون
 آن قه بر زخمه مسجودین عود
 زخم ز پیش او پیش گرفتیم
 راهی سخت بسایه چون کله فر
 راه چون بسته سگ و آره
 ستم بازان بندگشته مسعود
 راهی از آن بندگشته مسعود

بندار

بنده اندر زینش شرم حاکم
 دعبکده اندر هوای مرغ عمر
 بر کم کوهها ز سنت سرا
 مر چون آب کشته آب چو مر
 گردش که هن منده ز جا و دم
 ریخته کافور سوده در که و کرد
 از فرخ راه کشته انجم لزا
 ز شیب شب کشف کز آن صرصر
 کردون چون بهمان بر سر کوفه
 هر فرد ز قه همچو آتش روج
 مانده بر کشته زو فرخته اکل
 زلفه چشم خلق بهمان کرده
 بستمه خورشید را سپهر مدور
 اور و ارا بشکر کجا بسته
 کیدر شب کز قه در دوبرن بر
 ماه بر آمد چو رور نه خروک
 تابان اندر بیان نیل جادر
 تیره بخار بر آمد از لب دریا
 جمله پوشیده رو کسبیده آن
 ابر چون کرد زرم که یاد تیره
 برق درخشنده از کز آن چو خنجر
 قطره باران از آن روانی شده چو
 غران چون مویک از میان سندر
 اور ز کردی خود طلعت چو شنبه
 چون رخ با زخم از کناره مسجر

ز آن شب از بهترینان بخون
 کما در بید صبح ز خاوار
 شب را مغزول کرد چشمه غورینه
 رایت دنیا کون نشینه همچو
 کردون لزد و شب بینه و بنده
 از بر و از کون و کون زرد و کون
 آید ویم نهاده روس بهامون
 بهسج ملب عرق نشه در آرا
 بوده چون کافر بوده در آرا
 روشن و صانع و تفرار تو کفنه
 است کز و نفعار صید صغیر
 خسر و محمود آنکه شاه لزاو
 تازه نشه چون بهترین ز غنیم

وقت ملک سوز خیز از لقا
 بر ملک سوز مرورن میار
 بر لطف سینه بر کردن بکبر
 ز غم بزر و دم او بر لقا
 رکنت هم گیم از بلطف
 سنگ بیکر نشه ضما در کما
 دست تو بر زیر تو لایه عمر
 از آن تن من گشت چو برت زار
 این رخ تو چون ملک سوز
 بارخ تو نه ملک سوز لقا

۵

گشتند ملک چو شود زانکاست
 از ملک سوز رخ تو یاکار
 دور تو ما را همه ساله بود
 لاله خود رور و ملک کامکار
 خار بود جانانک را امدام
 اور توان ملک در بنامش خار
 خیز بنادست بر زن هر
 دار و همواره ترا شاد خوا
 زان مرد و بنین که در جام
 کشته اندرت من باید ار
 آنکه بکفان لذر همین که
 هر مر اورا به بر دور کار
 آنکه بود در تن ازاده کمان
 با چو شاد و در طرب و تیار
 کوه وجود است که کردو بود
 از که مردم خود بهنگار
 کز بنده ز خاصیت او بجز
 جار نبودنش کف شهر بار
 خرد و محب بود نه نشاه در
 هر فرزند به شکام نام
 آن ملک غصه که هرگز بود
 مرض و فلک را بنو و حقبار
 آنکه از او خار کرد و خیز
 و آنکه غم نریاست بر تنه
 آنکه از او بیخ بهار است ملک
 کف ز خالوش بر بهار

اندوخت بر دانه
 و کوی چو بر خیزد در بر نهانش
 بزرگ و بزرگ طرب خلق را
 در سر و وجود و نهما یار تو
 تا ملک از سیر کرد و در کشت
 تا بد تو که ترا دوست است
 بیخ همه سال ترا در عین
 یار همه روز ترا در سیر

نه از لب تو به ایام طعم سکر
 نه چون تو صورت بردا خاندان
 نه از زمانه تصور شود چو تو صورت
 خود از در و از تو دیده ام را آب
 مرا چو عقیقه در سر بهر شایسته
 نه باغ تو به ایام هر نوبر قمر
 نه چون تو لعلت از است خیزد از
 نه از آفتاب تو که گشته چو کوه کلا
 بطرف آبله و از دست دردم زار
 مرا چو جان در تن بهر درخورد

و کلا

و کلا که در دگر باور هیچ
 بین زمانه چو فردوس از زمانه
 و میده باد ز طراف عنبر سارا
 چو ناف آهوشته همه چو آنچو
 در رخ آنکه در این روزگار بر
 در رخ آنکه ندیده تمام روز تو
 زهر و بجات از بهر ضار خد
 جانان بخوام ز تن زین تو
 خبر کلویت از من مگر از بهر
 اگر جو از سیم زهر از بهر
 بجز در کتم از آنست و کما
 ای غمخوار محمود سیف دوست
 باز که عهد من سال کو
 برکت نایب تا خرد ده از جمال
 هر گشت یار در بوستان خرم در
 کشیده اردو آفاق دیده خوشتر
 چو بر طوطی شسته همین زمین
 چو ز هر عیش و دم عیش زانده دل
 نهاده باید ایام هم بر راه سفر
 زمین به پیغام سنجو خنده
 که و هم خوله بودن بر پیش خراب
 نسیم ناروت از رخ غمخوار
 که اعتقاد سلوک است و آنهار
 بیاد بر کتم از آب دیدگان خراب
 که قصه از خرد در است و دست او
 منظر که قرین حمام اوست منظر



چو آفتاب از او با همتر ستاندوز

هنوز تا آنکه بیدانم از قافور

شکوهِ طرب آوردن رخِ غمزه را

که بود نصرتِ وضع کند از نغمه ها

گرفت جام طرب عیش از نشاط

معدود و وضع او بر ما نکند لکاف

بین بنا رت مطرب نوای غمزه را

بین سعادت مایه میند لعلها

که باز گشت بر غیر زور از جهاد او

علاء رت مسعود تا به دست یا

مژدگی که زمین را بر سر کرد او

منظوم که چهار این بیخ داد او

بوسه بر پیش زایم عمر از این کله

بیا که پیش خیزد عمر از این کله

بنازد از شرف نام او عمر دنیا

بمخندد از طرب مهر او عمر دنیا

نهاد روز میند کمال به رت عر

که نشسته را این از او چه

بعون اسلام افراخته همقد علم

بگرد بر علم افراشته لکه جزا

امواذ را بیت مضمون او کلام بر کند

زمین ز مرکب میجوک او عمر خدا

صدا که گوشش بر عمر حکمت ده در کوه

رنگش تیغش میسازد ده از زار

باز نهد

خطی

۱۸۹